

دیوان بیروم خان خانانان

بسم الله الرحمن الرحيم

شهی که بگذرد از نه سپهر امیر او^۱
 اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
 ولی والی والا امیر عرش جنات
 که هست خسرو خاور کمینه چاکر او
 در مدینه علم آنکه از کمال شرف
 فدا داد سران همچو خاک بر در او
 ز بند خسروی شهر دو کون آراست
 کسی که از دل و جان شد علام و پیر او
 بعهده بهیچ پدمبر کسی نبود که بود
 برادر و خسرو اسنم پدمبر او
 بی ر مادر دهرش نژاد طفل نظیر
 کسی که همچو پدمبر بود برادر او
 درون خانه و رکن حجره لب شرف
 بعد آنکه تولد نمود مادر او
 بجز رسول بروی کسی نظر نکند
 که در ازل نظری داشتی بمنظر او
 بوقت غسل اراک کعب از بری نه بری
 که رحمتی بدرد دست حضرت از بر او



¹ These two opening lines are quoted by Badkhami

خجسته نام وی آندم امیرنخل نهاد
 که داد شهد ز سبابه اش بشکر او
 نذاشت روی ز حق رخ به پیش بت نهان
 مکبرم است ز هر وجه وجه ازهر او
 بجان نهاد قدم بر فراش پاک رسول
 چرا که از همه رو پاک بود بستر او
 پی خطاب سلونی مهفدسان سپهر
 کنند از سر خود پایهای مذبر او
 لوی حمد بدین بر سرش بروز قیام
 مبین بتاج سلیمان و مرغ بر سراو
 بخوان لکم لکم ز شهد قول رسول
 حدیث طیرغذای خوشیست در خور او
 نشد بغیر میسر که از عنایت حق
 عمل بآیت نجوی شود میسر او
 ز سد باب خلائق بحکم بسته نشد
 از انزمان که بدولت کشاده شد در او
 اگر چه نیست برابر بهل اتی شرفی
 بخوان ولیکم الله در برابر او
 عنایت حق و لطف رسول و قوت روح
 کمال رتبه بود در غزای خیدر او
 بروز غزوه خندق حدیث فخر انام
 برای فضل بود آیت مقرر او
 قدم بدوش سرافراز دین نهاد بحکم
 شکست گردن بت همچو فرق پیکر او

برای او شه خاور در بار کرد رجوع
 بدان مثابه که مغرب نمود خاور او
 امیر لشکر دین پیشوای اهل یقین
 که هادی ره اسلام خواند رهبر او
 بسلم اقدم و در حلقم اعظمش فرمود
 چنانچه داد اشارت بعلم اکبر او
 بی حضور احد محضوی نوشت چنان
 که جبرئیل امین شد گواه محضر او
 خدا کمال عجایب ازو نمود که بود
 ظهور ناد علی شمه ز مظهر او
 مراد حق به پیمبر ز قل تعالوا امر
 علی و فاطمه بود و شبیر و شبیر او
 عمل بعلم و شجاعت برای وجود بقدر
 بود ز بعد پیمبر همین میسر او
 ز روی او کشف و من عرف به نیم نظر
 وجوه صورت کونین شد مصور او
 نظر بآدم و یحیی کلیم و نوح و مسیح
 برابر ست نظریر جمال انور او
 نبی برتبه موسی فروزه عز و شرف
 ولی بپایه هارون که بود همسر او
 ز تاب تشنگی حشر خلشق را چه ضرر
 اگر نصیب شود رشک ز کوشر او
 بزر فضل یدالله چو زر شدش همه کار
 که سکه اسد الله زدند بر زر او

امام صفدر غالب که بود دولت دین
 همیشه در کتف رایت مظفر او
 همای قدر تو مرغیست کز علو جلال
 گرفته ملک دو عالم صدای شهپر او
 جهان جود ترا عرش اعظمی است که هست
 برون ز دایره کاینات محسور او
 محیط فضل ترا ساحلی نه بیند اگر
 هزار سال زند دست و پا شناور او
 سخنوری که بجان آمد ست نطق مسیح
 به پیش فیض لب لعل روح پرور او
 دلاوری که چو تیغ دوسر کشد ز غلاف
 شود در نیم دل شیر چرخ در بر او
 بکوه قاف چو خنجر کشد بروز مصاف
 شود شگاف شگاف از نهیب خنجر او
 چو وقت حمله زند بانگ بر تگاور خویش
 قدم بقلعه گردون نهاد تگاور او
 شه ستاره حشم آفتاب مسا علم
 که مهر یکه سواری بود ز لشکر او
 پناه کشور عصمت که چشم کردش دور
 ندیده گرد مخالف بگرد کشور او
 سموم قهر تو بر هر قبیل که گذشت
 ز قوم عاد خبر داد و باد مصر او
 محبت تو بود بر حرامزاده حرام
 بنزد آنکه حدیث نبیست باور او

در این حدیث یکی سفته گوهر عجیبی
 که باد جوهر جانم نثار گوهر او
 محبت شه مردان مجوز بی پدری
 که دست غیر گرفتست پای مادر او
 چو وقت حمله عدو موج بحر تیغ تو دید
 فرو نشست شرار وجود بر سر او
 نیامده بنظر مالکان هارویه را
 سیاه روی تر از دشمن مکر او
 شمیم جعد تو گر بگذرد بکشور چین
 ز رشک خاک شود نافه های افر او
 اگر ز جود تو گویند در برابر بهر
 ز شرم آب شود بهر در برابر او
 بود بروی زمین قصری از ریاض بهشت
 تبارک الله از ان روضه مطهر او
 کبوتران حریمش که محرم حرمنند
 چو جبرئیل امین است هر کبوتر او
 خوش آنزمان که شود تونیای دیده من
 غبار خاک ره مشهد منور او
 هزار بار بود خوشترم ز بوی بهار
 شمیم رایحه موقد معطر او
 اسیر سلسله اوست جان من که بود
 کند گردن جان کیسوی معنبر او
 شاه غلام تو بپریم که از عنایت تست
 که گشته سلطنت ظاهری میسر او

ولی بخاک جناب تو روی خویش نسود
 ازان چه سود که بر چرخ سود افسر او
 ز هجر خاک درت حال ابتوری دارد
 ز گردش فلک و اختر ستمگر او
 امیدوار چنانم که از کمال کرم
 نظر دریغ نداری ز حال ابترا او
 همیشه تا که بچرخند ثابت و سیار
 بگرد این کره ذات البروج و اختر او
 عدوی جاه تو پیوسته باد سر گردان
 همیشه درد سری کم مباد از سر او

چون بر فراحت خسرو دین رایست هدا
 اعلام کفر گشت نگونسار جابجا
 بنمود در بلاد ختن چتر لاله گون
 بشکست در سواد حبش قیرگون لوا
 بر کند میخهای سرا پورده شاه زنک
 چون کف دلان خسرو چین دید در هوا
 در ته فتاد چون مگس از تار عنکبوت
 از چنگ باز مبع چو شد زاغ شب رها
 چون باز صبح بال پیرواز کرد باز
 آورد در زمان سر نسریں زیر پا
 طاووس را کشود در کنج انشراح
 خفاش را فروز عمر کنج افروزا

چون باز دار صبح فرو کسوفت طبل زر
 مرغابیان شام رمیدند زان صدا
 گلچهر مهرچون ز پس پرده رخ نمود
 گردون نثار کرد جواهر برر نما
 چون قار زر کشید بقانون خویش مهر
 در حال جنت زحل افتاد از فوا
 صاحب عیار دوز ز بس امتحان نمود
 کردید عین سنگ محک سر بر سر طلا
 بنمود مهر با ید بیضا کلیم وار
 فرعون گشت غرق بلی آنه طغی
 بگذشت لعل و بر اثر آن ضعی رسید
 یعنی که باشد از پی واللیل والضحی
 سلطان ملک روم ز مشرق علم کشید
 سالار خیل زنگ بمغرب گرفت جا
 تاخته تبغ رامج خور نیزه بلند
 نابود شد سماک چو سیماب در سما
 پیدا شد از افق علم سرخ آفتاب
 چون بر توی ز رایت سلطان اولیا
 شاهی سپهر کوکبه عرش منزلت
 سلطان بوالحسن علی مرسعی رضا
 شاهی که در مقام صفا همچو مصطفی است
 بالا نشین صدر نشینان امطفا
 صدری که در جهان رضا مثل مرتضی است
 شاه سر بر صفه ایوان ارتضا

ماهی که بود روشنی چشم فاطمه
 شاهی که بود خرمی جان مصطفی
 چشید با مروت و خورشید با کرم
 خاقان با سعادت و سلطان با صفا
 از راه لطف واسطه بخت بی زوال
 از روی جلال پادشه تخت کبریا
 هم روح فیض گستر او باد روح بخش
 هم لعل روح پرور او آب جانفزا
 معوضات اوست اگر فضل اگر کمال
 محتاج ذات اوست اگر شاه اگر گدا
 حرف ثنای اوست اگر قطعه گر غزل
 بهر دعای اوست اگر مدح اگر ثنا
 در پیش مهابه عارض او مهر چون سهیل
 در جنب قصر مرقد او چرخ چون سها
 قصری که گنبدش چو دل صاف اصفیا
 از روی دل بگنبد گردون دهد ضیا
 هم برق را ز شعله او چشم التفات
 هم مهر را ز پرتو او عین انجلا
 گرد حریم حرمت او گشته در طواف
 همچون کبوتران حرم روح اصفیا
 مائیم و از دو کون حصول رضای او
 چون در دو کون حاصل ما نیست جز رضا
 حقا که نیست آرزوی ماسوای او
 بگسسته ایم تار تعلق ز ماسوا

سرِ ابیه شد وارد از بهر آن بود
 آثار تو موافق اسرار مرتضا
 از پرتو جمال کمال تو روشفت
 انوار مصطفی معالی معجبه
 ای مهر راز نور جمال تو اقتباس
 دی چرخ را بخاک جناب تو التجا
 ای خرم از طواف دلت چنان متقین
 دی روشن از غبار رخت چشم اتقیا
 ای فطرت تو کاشف اسرار لو کشف
 دی همت تو فاتح ابواب لافکی
 ای فکرت تو ناظر آثار مرسلیین
 دی خیرت تو حاضر اطوار انبیا
 ای خاک آستان تو از عین مغزلت
 در چشم روشنان فلک به ز توتیا
 زوار آستان ترا جان من نثار
 خدام بارگاه ترا روح من فدا
 پیوند من جدا نشود ز آستان تو
 روزی که بند بگد من از هم شود جدا
 جانی بجز در تو نگشتیم ملتجی
 جز آستانه تو نداریم ملتجیا
 احسان حضرت تو بشعرا دهد صله
 الوان نعمت تو بعیرا زند صلا
 چون فل ز غوص بحر عطای تو دم زند
 گفتن نمی توان بر او حرف آشنا

نی در لسان سوای ثنای تو آرزو
نی در جهان و رای دعای تو مدعا
ظاهر نشد رضای خلاف تو از قسدر
صادر نشد خلاف رضای تو از قضا
گر در قضای رفته نبودی رضای تو
زاجب شدی قضای قضاهاهی ما مضمی
آن ظالمی که ظلم شمارا مباح داشت
و ان مودنی که زهر روا داشت بر شما
هم خون او بجمله مراتب بود مباح
هم قتل او بجمله مذاهب بود روا
شاه با صد امید جهانی ز هر طرف
آورده اند سوی درت روی التجا
در حضرت تو یافته اند آرزوی خویش
در کوی تست خاک شدن آرزوی ما
بیوم بر آ بر بهر دعایش کفا نیاز
کز دست چون تویی چه برباید بجز دعا
تا در جدل مخالف لا می رود نعم
تا در سخن موافق چون میشود چرا
بادا مخالف تو بشکل نعم اسیر
سر تا قدم شگاف شده همچو فوق لا
فارغ موافق تو ز قید چرا و چون
خوشدل صد فراغت و ایمن ز صد بلا

آن چرخ چیست گامده بر محورش مدارا
 آن بدر کز میانه شهابش کند گذار
 گاهی نموده چون حرکات فلک مسیر
 گاهی گرفته چون طبقات زمین قرار
 پیوسته چند حجره مقفل بر وی هم
 لیکن تمام آن بیکای قفل استوار
 نی در ضوابط درجات وی اختلال
 نی در قواعد حجرات وی انکسار
 بر حجره عنکبوت و بود تار عنکبوت
 از هر طرف کشیده خطوط نکیف زار
 اجزای حجره گرچه ده و پنج می نهند
 باشد بجزو جزو خبردار هشت و چار
 قول حکیم از لب او گشت منتشر
 راز سپهر از دل او یافت انتشار
 از بس که چون سپهر دهد راز دل برون
 سوراخهاست سینۀ او هم سپهر وار
 گاه از برای دایره خورجلاجل است
 گاهی از ابهر کوش سپهر ست گوشوار
 قانون عالم است که استکاد فاشبند
 بر رویش از خطوط موافق کشیده تار
 عالم کجا شوی بخطوط میدان او
 مانند طفل تا نیمی تخته بر کنار

* The lines marked thus * are quoted by Badā'uni.

آئینه گرچه نیست ولیکن چو آئینه
 سازد جمال شاهد مقصود آشکار
 نی ماه و نی خورست ولی دارد از شرف
 با ماه و خور مقابله فی اللیل والنهار
 یونانی است ساکن کابل ولی بحکم
 گاهی بروم سیر کند که بزرنگبار
 گاهی خبر از مصر دهد گاه از حلب
 گاهی ز جونسه پور گهی از گوالیار
 گاهی کند ز شرق حکایت گهی ز غرب
 گاه از یمین حدیث کند گاه از یسار
 مخبر ز هر مکان و مسافر بهر مقام
 دانای هر بلاد و خبردار هر دیار
 اعمای پر ملاحظه و لال پر سخن
 بی فهم با فراست و بیهوش هوشیار
 گرنیستش زبان سخن لیک بی سخن
 دارد علاقه بزبان سخن گذار
 سر رشته اش ز کف نتوان داد زانکه هست
 حبیل متین و عرو و ثقی روزگار
 گر کار و بار دور فلک نیست مقلب
 چون اسب و قطب او شده بر یکدگر سوار
 بطنش بر از کتاب سماویست معتبر
 ام الکتاب نیز توان کردش اعتبار
 وضعش که همچو لوح ز کرسی دهد نشان
 افاق را ز کرسی و لوحست یادگار

چون خور ز نور و سایه نشان میدهد ولی
 باشد مدام سایه و نورش بیک قرار
 که ننگرد سوی زر خورشید از احتشام
 گاهی بیک بشیوره مقید ز افتقار
 برجی بود مدام پر از دری منیر
 درجی بود مدام پر از در شاه وار
 با آنکه می نهد بمه و خور برابری
 آمد بجان ز حلقه بگوشان شهریار
 تا بر رخ مهش نظر افتد ز عین مهر
 از هر طرف کشاده بود چشم انتظار
 نادر بچشم کوبیده آفتاب را
 چون مہچہ لہوای شہنشاہ نامدار
 پیوستہ آسمان و زمین زیر حکم اوست
 همچون نکین خاتم شاہ جم اقتدار
 بر کف نہادہ خوان زری پر ز اشرفی
 تا بر قدم اشرف شاهان کند فثار
 شاہ بلند قدر ہمایون کہ از شرف
 بر در گہش سپہر نہد روی افتخار
 عیسی مکان نوح زمان خلیل خوان
 یوسف رخ کلیم وقار خضر شعار
 گردون شکوہ عرش جاب سپہر قدر
 خورشید چتر چرخ سریر ملک مدار
 از راہ قدر جاہ جو جہشید کام بخش
 در روی فیض جوہ چو خورشید کامگار

در رنگ جود او نبود فیض در سحاب
 همسنگ حلیم او نبود کوه در وقار
 نخلیست قامتش که حقایق دهد ثمر
 بازیست خاطرش که معارف کند شکار
 لعل گهرفتن وی از درج معرفت
 هر دم هزار گوهر معنی کند نثار
 فضلی که گشته در همه افاق مشتهر
 از کمترین تلامذه اش یافت اشتها
 چون مهر و ماه بهر وی از راه قدر جاه
 برپا کنند خیمه و خورگاه روزگار
 میخ و طغاب خیمه شود از شهاب و نجم
 گردد بگود خرگه او هاله چون نوار
 از نور بخت و دولت شاه ملک سپاه
 چون یکنفر نفیر کشد وقت کارزار
 زان یکنفر سپاه سکندر شود نفور
 با صد نفیر فوج فریدون کند فرار
 ای صفدری که تیغ در رویت ز روی دست
 یکروی ساخت کار دو عالم چو ذوالفقار
 از تاب آفتاب حوادث ندید جور
 هر کس که یافت سایه لطف ترا جوار
 افزون بود شمار عطای تو از عدد
 بیرون بود عداد سخای تو از شمار
 آمد ترا ز راه کمالات صد شرف
 نی همچو خسروان دگر جمله از تبار

و ر باشد افتخار شهبان از تبار خویش
 باشد تبار را بتو صد گونه افتخار
 احرار بندگی تو را دیده اتفاق
 اختیار چاکری تو را کرده اختیار
 از روی فیض بزم خوشست مجتمع کرام
 وز راه لطف خاک درت مرجع کبر
 خورشید سان ضمیر مغیر تو با صفا
 آئینه وار خاطر صاف تو بی غبار
 فوج تو بیشه ایست ز شیران نیزه وار
 بزم تو گلشن ایست ز خوبان گلزار
 در مرغزار چرخ بود شکل کهکشان
 یا آنکه مار صبح درو کرده رهگذار
 یا در گذر ز حارس خیل تو خورده سهم
 وز سهم خلد خویش فکده بمسغزار
 شاهان شکسته دابخسته حریفین
 دارم عریضه ز سر اطف گوش دار
 زانروز کنز تصرف تقدیر ایزدی
 شد رخصتم ز خطه کابل بشندهار
 از سوز اشتیاق جنر سوخت ته بته
 وز داغ انتظار بدل ماند خار خار
 در حسرت گل چمن آرای عارضت
 با خار خار سوخت مرا داغ انتظار
 بیزار زار بوده ام و بار زار تر
 امسال صد برابر بیزار بلکه بار

زانچا که اعتقاد من و التفات تست
 پیوسته بوده ام بوصولت امیدوار
 دور از حضور نور جمالت نرفته بود
 تا این زمان غبار غم از چشم اشکبار
 امروز از غبار دردت یافت روشنی
 شکر خدا که روشنی دید از غبار
 از روی شوق کلک بدیع نگار من
 در حسب حال من غزلی میکند نگار
 ای همچو من بگلشن کوی تو صد هزار
 وی صد هزار چون مدت از عاشقان زار
 قد ترا بسرو سہی نیست فستی
 ای خوبتر ز سرو سہی صد هزار بار
 هر کس که آفتاب فلک دید و عارضت
 بی اختیار مہر ترا کرد اختیار
 لطفی عنایتی گرمی شفقتی کہ ما
 مسکین و مستمند و فقیریم و خاکسار
 بیمار و بیقرار و گرفتار و دردمند
 بیچاره و غریب و اسیریم و دلفکار
 از دود دل شب شبہ^۱ کردار یک علم
 وز آتش درون کرد نار یک شوار

بر رخ نسنسته گود ستم سرسبز چو به
خون بسته پاره پاره دل خسته چون افار
 بی‌رم دوام وصل مجو از بدان که هست
 در باغ دهر کاه خزان و گیی بهار

دین پرورا بجان و دلم مدح خوان تو
 گر باشدم سپهر مددگار و بخت یار
 بهر نثار بزم تو از بحر طبع خویش
 دارم سفینه‌ها ز گهرهای آبدار
 امروز شاعران دیگر از کمال جهد
 از شعر مستعار ندارند ننگ و عار
 اشعار بنده چون دگران مستعار نیست
 دارم هزار عار ز اشعار مستعار
 ای دل چو داشتی ز لغز مدعای مدح
 آن به که مدعا بدعا یابد اختصار
 تا باد را شتاب بود خاک را درنگ
 تا دهر را ثبات بود چرخ را مدار
 بادا بنسای عمر تو کامد مدار دهر
 همچون اساس دولت و دین تو پایدار
 حفظت بود پناه بهر آفریده
 محفوظ باش در تکلف آفریده‌گار

عقد قبض^۱ ریبود خدنگ تو از کجک
 کرد از هلال صورت پروین شهاب حک
 بهر تو کوی مهر نماید کدوی زر
 بدر و هلال هم کدوی فقره هم کجک
 یکیک بتان پای قبض جلوهرگر شدند
 اما بخوبی تو نبودند هیچ یک
 ایشان اگر صبیح تو کان ملاحتی
 در خوان حسن چاشنی نیست چون نمک
 از دلبران شریک نداری به نیکوئی
 گفتن توان بحسن ترا لاشو یک لک
 آن دلبری که در صفت حسن و مردمی
 نی در پری نظیر تو باشد نه در ملک
 باشد محال جلوهر حسن تو از پری
 رعنائی تذرو کجا دید شب پرک
 چون گویم از لب تو که جانرا هدیه ایست
 جانرا عطیه که هدایا ست مشترک
 دشنام میدهی و لب خویش میکزی
 آری علاج تلخی می نیست جز گزک
 جانرا مرا بسنگ جفا امتحان مکن
 زیرا که نیست نقد مرا حاجت محک
 تا بنگرم بچشم تو پنهان ز مردمان
 خواهم شود نشانه تیر تو مردمک

^۱ This poem is quoted by Abul-Fazl in the Akbar-Nama, Vol. I, p. 336.

ملک تو گشت خسروی ملک جان و دل
 دست قضا بنام بتان چون نکند جک
 جز بر قد تو راست نیامد قبای ناز
 تا غنچه را ز اطلس فیروزه شد قدک
 روز قبض سپهر برد قوس زرنegar
 طیار از شهاب و دو قطبش زه و پلک
 کز روی دست پیشکش مفری کند
 کز سهم او نداده بخورشید دل طپک
 شاه جهان محمد اکبر جلال دین
 کو حرف ظلم از ورق چرخ ساخت حک

از بهر فتح کار وی از لطف کار ساز
 فی احتیاج لشکرو فی حاجت کمک
 در مهد تربیت ز امین امان او
 ایمن شد از مکید مکان طفل شیرمک
 رطب اللسانم از رطب وصف او مدام
 بادا پناه نخل قدش صاحب قدک
 هرگز برآمده سوی بحر از پی شکار
 تا صید شست و دست کند ماهی و بطک
 از شست و دست او در دشت دیده تیرو شست
 در بحر چرخ و ساحل دریا بغیر شک
 آن از کشتش در آمده در سینه سماک
 وین در کشتش برآمده از دیده سماک

در چابکی یکی چو نبود ز صد هزار
 نی صد هزار بلکه هزاران هزار لک
 همچون ستاره که بود بر سر شهاب
 تیرت کدوی نقره بدر بود بر فلک
 تیرت بهر کدو که مثال تفک رسید
 گردید چون نشانه زده مهره تفک
 صباغ کارخانه قدرت ز روی قدر
 بهر قدرت ز اطللس گردون کند قدک
 گر خسروان بحرف تو انگشت می نهند
 خواهند حک زنند ولی میزنند چک
 از قوت تو مغز غضنفر خورد شغال
 وز قدرت تو شهپر شاهین کند بزک
 از عدل تو بیاز تعظم کند تذرو
 وز حکم تو بباشه تحکم کند کرک
 از هیبت تو مور درد شیر را جگر
 وز سطوت تو پشه زند پیل را کتک
 ترک فلک بقصر جلال تو پاسبان
 خیل ملک سپاه جمال ترا یزک
 هم بام چرخ چرخ جلال ترا تعز
 هم قصر عرش مرغ علو ترا کتک
 از سعی باز دار جلالت بیک نفس
 باز سفید صبح برون آمد از تو اک
 در بزم احترام تو افلاک نه طبق
 بر خوان احتشام تو خورشید یک چورک

هم دست تو ز موج دهد بحر را سمور
 هم لطف تو ز برف دهد کوه را ایوک
 زین شد هلال و مهرو مه از هر طرف جنای
 آمد شهب عنان و ز پروین برو تو بک
 جوڑا دهانه گشت و گل افشار شد نبات
 شد راس کلکی و ذنب شد درو سگ
 قوس قزح قلاده قطاشش عمود صبح
 آنکه شفق عنابی زردوزی برک
 تفتکش ز کهکشان شد و از فرقدان رکاب
 تا زین نهند بهر تو بر نوسن فلک
 آن قلمیست بحر نوال تو کاندرو
 باشد قطار بختی افلاک اشترک
 شکر خدا که خوشدلی از دولت پدر
 شکر دگر که فارغی از کلفت عمک
 بیرم غلام تست بهر کشوری که هست
 خواهی دمنشق خواه حلب خواه بعلبک

تا اسر نو بهار ز تاثیر نامیه
 پیوسته سرخ و زرد کند باغ را خجک
 هم سرخرو محب تو در رنگ لاله باد
 هم زرد رو عدوی تو همرنگ اسپرک
 رقاص خوشخرام تو شرودم بصد مقام
 اسپ نوای خصم تو افتاده چون خرک

پای موافقان تو بر هشتمین سپهر
جای مخالفان تو در هفتمین درک

زهی دوزلف تو غارت نمای کشور دین
زهی دو چشم تو حیرت فزای اهل یقین
بغضه سفیل زلف ترا کمیذنه غلام
غزاله غمزۀ چشم ترا غلام کمین
اسیر تست پیری چهرگان عرصۀ همد
غلام تست سہی قامتان کشور چین
بخانۀ دل اهل یقین تو شمع منیر
به درج سیفۀ ارباب دین چو در ثمین
زمان زمان روم از خود و دمدم نگرم
کہ لحظه لحظه کشد غمزۀ تو خنجر کین
نہال قد تو زینت فزای زین خدنگ
کمند زلف تو مردم ربای خانہ زین
فریب دادہ بدل آن دو نرگس جادو
قرار برده ز جان آن دو سفیل مشکین
چغین جمال نکو در جهان نمی بیذم
کہ دور آفت چشم بد از جمال تو دور
ز اوج حسن اگر سر بر آسمان سایند
فدای تو ہمہ مہوشان روی زمین
در یگانہ جمیل زمانہ دریا خان
کہ هست مملکت خوبیت بزیر نگیں

(sic)

بخدا مت تو دل گلرخان لاله عذار تو سر مهوشان زهره جبین
 مرا ان و سرو دین و دل عزیز تری فدای تو سر و جان و نثار تو دل و دین
 ای تو بی چشم بقدر نیم لری کرم بوصف رخت بگذرد شهر سنین
 بعرض حال توجه گفتم که مستغنیست عروس حسن و جمالت ز زینت تحسین
 بتا قریب بسال نیست کز وصال تو دورم برین شدست بختونیز من سپهر بون
 از آن زمان که فتادم ز درگه تو جدا بآه و ناله انیسسم بدرد و غصه قرین
 مرا نه خاطر خرم مرا نه سینه شاد مرا نه روز قرار و نه شب بود تسکین
 گهی ز هجر بگیریم به نعرهای بلند گهی ز درد بغالم بدالهای حیرین
 اگرچه هست جدا از مه جمال توام خوابی دل بیخان و مان بدین آئین
 ولی بمذهب اهل وفا گفته گارم که زنده بی لب لعل تو مانده ام چندی
 گفته گارم و امید عفو می دارم بجرم بنده چه بینی بعفو خویش ببین
 اگرچه از غم دوری و درد مهجوری ندیده روی تو جان داد بپریم مسکین
 ز اهل درد دعای بقای حسن ترا اجابتست بآمین جبرئیل امین
 هزار سال بمان در کمال حسن و جمال برای خرمی جان عاشقان آمین

ذات تو که در کنه کمالش نرسد کس
 از وصف مبراست تعالی و تقدس
 ذکر همه تعظیم تو و اسم تو اعظم
 فکر همه تقدیس تو و ذات تو اقدس
 نی واقف اطوار تو اشباح مطهر
 نی کاشف اسرار تو ارواح مقدس
 لطف و کرمیت داده بدرویش و توانگر
 که خرقه پشمینه گهی جیبۀ اطلس

درگاه ترا پیر زحل هندوی دربان
 هندوی ترا ترک فلک بنده چرخس
 نفسی که برای تو کند ترک نغایس
 او در همه آفاق ز انفس بودا انفس
 منعت بسر خامه تقدیر بیاراست
 رخسار دلارای بابروی مقوس
 از حسن دلارای تو در ناز و نیاز اند
 پیران کهن پوش و جوانان ملبس
 که نشاء اثار تو در سبزه نوخیو
 گه پرتو رخسار تو در لاله نورس
 آن لحظه که از دمدمه روز قیامت
 کردند خلایق بدمی ابکم و اخرس
 فریاد کفان جمله سر از پا نشناسند
 از لطف بغویاک من بی سروپا رس
 چون بیستم دلسوخته را جز تو کسی نیست
 رحمی بمن سوخته بیدل بیکیس

جذبۀ عشق میکشد سوی توام ز هر طرف
 محنت هجر میکشد رحم کن ای شه نجف
 در دل مقبلان بود مهر تو ورده کی شود
 نام تو نقشش هر نگین عشق تو در هر صدف
 جان که بود شریفتر گوهر مخزون دلم
 فروش را سگان تو گر شودم زهی شرف

اختر برج هل اتی گوهر درج لا فتی
 شاه سوار لوکتشف کشف نثار من شرف
 نلبس کشف صفا سحر حدیقه وفا
 راهنمای انما مزده رسان لا تکشف
 منتظران صبح را مهر رخ تو مستظر
 معتکفان شام را خاک در تو معتکف
 مهر شود اگر نشد مشتری جمال تو
 ناشده روز در میان تیر زوال را هدف
 پیر فلک بعمر خود بسته ولی ذیافته
 مادر امهات را مثل تو دیگری خلف
 قصه دیو و بند او هر که شنید دانست
 سابق حال ماضی وقت ما سلف^۱
 از ره اعتقاد کن صرف ره سگان او
 بپریم اگر نمی کنی عمر عزیز را تلف

تا سرو دید نازنی آن بهال را از سر نهاد دغدغه اعتدال را
 سودای کلال و غم زلف تو ای پری دیوانه ساخت خلونیان خیال را
 دارم خیال کام دلی زان دهن ولی ندوان خیال بود خیال محال را
 چون خود مثال اشوی وحشی میدهم با خود چگونه رام کنم آن غزال را
 هر بیدلی که صحبت شام مرق دید دانست قدر نعمت عجب وصال را

^۱ This line is defective in the MS. Perhaps the original verse ran as follows:—

سابق حال ما ماضی سالف وقت ما سالف

فکر میان و سردهانت ز روی حال درهم شکست سلسلهٔ قیل و قال را
 بپیم بگو که صورت حال مقال تو در قید قیل و قال کشد اهل حال را

خوبان چو دلم زار دگر نیست شما را زار دگر و بار دگر نیست شما را
 بازار شما با دگران گرم و لیکن چون بنده خریدار دگر نیست شما را
 زمین گونه که با مهر و وفا کار ندارند جز جور و جفا کار دگر نیست شما را
 ما را بره عشق ز غم خوار مدارید چون عاشق غمخوار دگر نیست شما را
 بسیار جفا بر دل بپیرم نه پسندید چون یار وفادار دگر نیست شما را

بادشاه کشور خوبی محمد صادقست
 یوسف کنعان محبوبي محمد صادقست
 حسن یوسف خوبی او را کجا بیند بخواب
 این که میگویم باین خوبی محمد صادقست
 آنکه همچون یوسف صدیق از دیدار او
 کرد نتوان سبر یعقوبی محمد صادقست
 قامتش دل میبرد هر دم با سلوب دگر
 سرو باغ نادر اسلوبی محمد صادقست
 کیست بپیم آنکه محبوب دل پر خون ما ست
 غنچه گلزار محبوبي محمد صادقست

میخانه که جای طرب افزای لطیفی است
 خوش جای لطیفی است عجب جای لطیفی است

سر منزل پاکان جهان است ازان رو
جائی بصفائی فرح افزای لطیفی است
ارام نگیرد دل میخواره بجائے
زیبن گونه که هر جانب ارجای لطیفی است
چون منزل رندان می آشام نباشد
هر جا که مقام خوش و ماوای لطیفی است
صحرای دلم جلوه که لاله رخاں شد
از بهر تماشای تو صحرای لطیفی است
برینود تماشای لطیفی دل مارا
بهرم دل مارا چه تماشای لطیفی است

بی سخن داعیه خون منش معلوم است
نیست پنهان که ز رنگ سخنش معلوم است
پسیره نازک و از وی بدنش نازکتر
نازکی بدن از پیرهش معلوم است
گرچه طوطی شده مشهور بشیرین سخنی
باوجود لب شکر سخنش معلوم است
مورت حال نیست که از غایت لطف^۱
دانه خال ز سبب ذقش معلوم است
پیش لیلی نبود معذت معذون مجهول
نزد شیرین الم کوهکش معلوم است

^۱ This line is defective in the MS. I suggest the insertion of جهان after حال.

راز در غنچه شیرین سخنش پنهانست
 ناز در طره غنبر شکنش معلوم است
 با خرام قد رعنائی تو در گلشن ناز
 جلوه سوز و هوای چمنش معلوم است
 بزم از آتش دل سوزد و روشن نکند
 که بآن شمع بستان سوختنش معلوم است

شاه من از برای خدا زین کد ا مرنج سوکند میدهم ز برای خدا مرنج
 چون نسبت محبت ما بی نهایتست اندک حکایتی که شنیدی ز ما مرنج
 از بیدلان هزار خطا عفو کرده اند از ما نرفته در نظرت یک خطا مرنج
 رین بیش نیست تاب صبر و خدا ایرا یا خون من بریز همین لحظه یا مرنج
 بزم اگر چه نیست وفا رسم دلبران دانی که نیست دلبر ما بی وفا مرنج

ماه‌هی چو عارض تو مفرور نمیشود
 سروی به قامت تو برابر نمیشود
 سر خاک گشت در ره عشق تو و هنوز
 سودای خاک پای تو از سر نمیشود
 ناچار خو بمعذرت هجران گرفته‌ایم
 چون دولت وصال میسر نمیشود
 نقاش جان بلوح جمالت کشیده است
 شکلی که جز ترا متصور نمیشود
 ملک قضا رقم زده در حسب حال من
 هر نقش آرزو که مصور نمیشود

بیروم بدده رضا بقضائی که رفته است
چون کارها خلاف مقدر نمیشود

کرد آن کاکل اگر باد صبا میگردد سبب تفروقه خاطر ما میگردد
هر نفس گرد سر کاکل او گشته صبا همه اسباب پریشانی ما میگردد
خاک بر سر کفم از غم شده در آتش و آب که بگردد سر او باد چرا میگردد
تالش از دل پر خون رگ جان باز کشاد خون گرفته دل من کرد بلا میگردد
بیروم از کاکلش آویخته موئی بخیال همه جا سایه مثالش ز قفا میگردد

پدک صبا پیام مرا پیش بار بر شرح غمی ز من بسوی غمگسار بر
این چشم همچو کاه مرا از ره نرم بردار ازین دیار و سوی آن دیار بر
آنکه پی نظاره بیکاه و گاه او با کاه کل پیام سرایش بکار بر
حلوائی خوان چرب زبانان همد را این فند پارسی ز سوی فند هار بر
خود را به بیقراری دل داده ام قرار با آن قرارگاه دلم این قرار بر
دارم هزار داد ز بیداد روزگار از راه لطف بر در او زیغهار بر
ای نامه بر ز نامه شونم میبچ سر این نامه را ز من بر آن نامدار بر
از روی درد شرح غمی کرده ام رقم حرف دوئی ز خامه من یادگار بر
بیروم ز باغ چرخ مجو میوه مراد چون کس نخورد از فلک بی مدار بر

سودا رده و بی سرو سامان شده ام باز آشفته و بد حال پریشان شده ام باز
نا یافته از شادی وصل تو حضوری دردا ده اسیر غم هجران شده ام باز
فاکرده تحمل غم خود کرده ام اظهار از کرده و ناکرده پشیمان شده ام باز

مکنت زده درد فراقم عجیبی نیست گر مرتکب ناله و افغان شده ام باز
 بیروم سرو سامان مطلب از من مجنون کز عشق بتی بی سرو سامان شده ام باز

ای همه فتنه دوران ز قدم تا کاکل
 لیک در فتنه گری از همه بالا کاکل
 زان دولپ یک سخند گوی که روز دوسه را
 یا تمنای قدمت میکنند یا کاکل
 کشور جان مرا تلخته پنهان قامت
 راز پنهان مرا ساخته پیدا کاکل
 کاکل بافته اش را الفی یافته ام
 زان سبب کرده بجانم چو الف جا کاکل
 کاکل و حلقه زلفش که بود صورت آه
 بهمین آه مرا ساخته رسوا کاکل
 گره کاکل ازان باز کشائی که ترا
 جمع گردد ز پریشانی دلها کاکل
 صد گره در دل ازان کاکل پیچان دارم
 بکشاید دل من تا نکند وا کاکل
 که شود بر سر من باعث غوغا قامت
 که بود در دل من مایه سودا کاکل
 بیروما تازه کند مشک مکرر دل و جان
 زان بتکرار کفم دمبدم انضا کاکل

در دل خیال نازک دل دوز آن نهال منزل گرفته همچو الف در میان دال
یارب چه پیکری تو که صورت نگار عقل صورت ندیده چون تو در آئینه خیال
سروی چون تو ز گلشن ایام بر نخواست * از فرق تا قدم همه در حد اعتدال
در حلق نشسته ام دم آن تیغ آبدار خوشتر بود ز چاشنی شربت زلال
بیرم کمال فهم حسن چسبیت خامشی با آنکه در سخن گذرد از حسن امال

گر بر آرم شعلۀ از دل دهان میسوزدم
ور نهان دارم درون سینه جان میسوزدم
فی المثل گویا زبان من سخن گو اخگر است
بس که شرح آتش عشقت زبان میسوزدم
از وجودم مانده مشت استخوانی و هنوز
داغ هجران تو مغز استخوان میسوزدم
روز و شب از دود آه و آتش دل روشنست
این که عشقت آشکارا و نهان میسوزدم
بیرم آن بلبل بیتخان و مانم در فراق
کز دل پر سوز هر شب آشیان میسوزدم

پیش آی که قریان سراپای تو کردم
بگذار که گرد قد و بالایی تو کردم
مفتون لب لعل شکریای تو باشم
مجنون سر زلف سمن سمای تو کردم
گردی شوم و زیر قدمهای تو افتم
هر جا که روی خاکه کف پای تو کردم

هرگز نكنم گرمي عشق تو فراموش
 پيوسته بدل داغ تمنای تو كردم
 بينم رخ زیبای تو ز آئینه عالم
 هر سو که بگردم بتماشای تو كردم
 روم از طرف روی دلارای تو بينم
 همد از هوس زلف چلپای تو كردم
 چون سرمه برد گرد کف پای تو بپریم
 گر دولت آن نیست که همپای تو كردم

عمریست مبتلای بلای تو بوده ام رسوای عالمی ز برای تو بوده ام
 پيوسته در کمند بلای توام اسیر تا بوده ام اسیر بلای تو بوده ام
 هر سو که رفته ام بهوای تو رفته ام هر جا که بوده ام برضای تو بوده ام
 هرگز خلاف رای تو کاری نکرده ام تا بوده ام موافق رای تو بوده ام
 معجون عشق چذکله موی تو گشته ام مقتون زلف غالبه سای تو بوده ام
 گفتم چرا به مجلس اغیار بوده خندید و گفت بهر جفای تو بوده ام
 بپریم فدای خود بدعا خواست بهر تو یعنی که در دعای بقای تو بوده ام

نکارا بغیر تو یاری ندارم بجز فکر وصل تو کاری ندارم
 چنان اختیار وفای تو کردم که دیگر بخود اختیاری ندارم
 ز عشقت مرا اختیار تمامست اگر پیش تو اعتباری ندارم
 ز بدنامی تست اندیشه ورنی رسوائی خویش عاری ندارم
 اگر از تو پرسند تعظیم بپریم نگو مثل او خاکساری ندارم

عمریست که در جان غم سودای تو دارم
 دل در خم گیسوی سمن سایی تو دارم
 فردای قیامت که سر از خاک بر آرم
 چون لاله بدل داغ تمنای تو دارم
 نقد دل و جان کر طلبی از سر اخلاص
 بالای دو دیده بته پای تو دارم
 گفتم ز چه پروای من زارنداری
 در خنده شد و گفت چه پروای تو دارم
 از سر و منوهر نکشاید دل بیـرم
 زانرو که هوای قد و بالای تو دارم

بردی او گناهی جز ناله خود نمیدانم
 نمیدانم چه بد کردم کفای خود نمیدانم
 چه میسوزی بتاب قهرم ای خورشید، مه رویان
 که غیر از سایه لطفست پناه خود نمیدانم
 خریداری بعثتت غیر جان خود نمی دانم
 هواداری بکویت غیر آه خود نمی دانم
 امیدم از تو بسیارست شاه من چو میدانی
 که جز خاک درت امید ناله خود نمی دانم
 گناه کارم به پیش یار بیرم لیک بر رویش
 نگاهی جز ناله ناله کاه خود نمی دانم

از باد شد آن طره طرار پویشان
 یا شد به هوا ناله زانار پویشان
 در سایه شب جمع شود بر تو خورشید
 هره شود از کاکل او نار پویشان

جمعت دلم در خم آن طرهٔ شبرنگ دل گم شود آری بشتب تار پریشان
 در باغ پریشانیم از نکست گل نیست شد بوی تو در ساحت گلزار پریشان
 کم نیست پریشانیم از جان گرفتار بسیار گرفتارم و بسیار پریشان
 تا چند پریشانی گرفتار تو بیرم خوش نیست ترا این همه گرفتار پریشان

ای بردهٔ اعتدال ز قدت نهال حسن
 از لطف قامت تو بود اعتدال حسن
 خورشید را زوال بود در حد کمال
 خورشید بی زوال توئی در کمال حسن
 چون حسن ز آفتاب جمالت کمال یافت
 یارب مباد تا بقیامت زوال حسن
 از مطلع وصال تو فیروز روز عشق
 وز مصحف جمال تو فرخندهٔ فال حسن
 ای من غلام دیدهٔ وری کز کمال دید
 بیند کمال حسن ازل در جمال حسن
 بیرم مکن تخیل فرزانی دگر
 دیوانگی خوشست چو کردی خیال حسن

یکنائی سفید لطیف تو بر بدن
 مانند شبم می است که افتاده بر سمن
 یکنائی و کشاده بران تار کاکلت
 چون سنبلی است و شده بر روی نسترن
 یکنائی و درون وی آن چشم نازنین
 جان در میان پردهٔ دل ساخته وطن

چون بر بدن تقرب یکنائی تو دید
در پرده سوخت مردمک دیدهای من
بیرم که چشم خویش بیکتائی تو دوخت
از دل کشید رشته جان بهر دوخان

چو کرد باد روم سسوی آستانه او باین پیانه بکودم بگرد خانه او
بآن امید که روزی گذر کند بمرم هزار سال نهم سر بر آستانه او
بگرد خانه او دردمی که خاک شوم کنید خاک مرا هم بگرد خانه او
چنان زبانه زد از سوز سینه آتش دل که سوخت خرمین عرم بیک زبانه او
کبوتر حرمش گر شود حواله من بچشم خویش کنم فکر آب و دانه او
چوانهش که برگرد او همی گردند به از هزار جوانست هر جوانه او
ز سوز سینه چو بیرم سخن گذد پیدا است نشان داغ دل از حرف عاشقانه او

همینه درد و ملامت کشیده ام از تو
بلا و محنت بسیار دیده ام از تو
رسیده است بسی فامردیم ز رقیب
انور دمی بمردی رسیده ام از تو
بهار حسن و جمالی ولی چه سود که من
بعمر خود کل وصلی ندیده ام از تو
وفا و مهر تو هرگز نمیروم ز دلم
اگرچه مهر و وفائی ندیده ام از تو
ز بزم عیش و فراغت رسیده چون بیرم
بکنج محنت و غم ارمیده ام از تو

من کیستم عنان دل از دست داد؟ از دست دل براه غم از پا افتاد؟
 دیوانه وار در کمر و کوه کشته بی اختیار سر به بیابان نهاد؟
 هم چشم جان بصورت جانان کشود؟ هم خون دل ز دیده گریان کشود؟
 نادیده غیر دیده غم دیده ساغری فخورده بعد خون دل ریش باد؟
 گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته که چون فتیله در دل آتش فتاد؟
 هم خارها بدیده پر خون شکسته هم داغها بسینۀ محزون نهاد؟
 بیروم ز فکر اندک و بسیار فارغیم هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده

داغی که بران لعل ز بت‌خانه نشسته
 زخمی است که بر برگ گل از زاله نشسته
 از سوز غم عشق سویدای دل من
 چون داغ سیاهی است که بر لاله نشسته
 گرد کمر آورده مگر صحبت سیمین
 یا ماه شب چارده در هاله نشسته
 آن خال سیه بر طرف آهوی چشمتش
 چون هندوی صیاد بدنباله نشسته
 بیروم که خموشست جدا زان گل رخسار
 چون بلبل زاریست که از ناله نشسته

جسم لطیف او تـه پیراهن سیاه باشد میان ابر سیه روشنی ماه
 آن مه نمود رخ ز گریبان پیرهن یا سرکشیده یوسف مصری ز قعر چاه
 دیدم فروغ آن بدن از پیرهن بلی طالع نمود روز سفید از شب سیاه
 مه با تو مشتبه نشود آفتاب هم چون نیست در کمال جمال تو اشتباه

عمر از پی نگاه تو خواهند مردمان من جان خویش میدهم از بهر یک نگاه
بیرم که در وفا ز سگان کمین تست او را بخوان بسوی خود از لطف گاه گاه

تا عکس خط و لعل تو در جام فتابه
بر عکس هلال و شفق و شام فتابه
غلطیدن آن چشم سیاه در خم میزگان
چون آهوی مستی است که در دام فتابه
در نفی قد و زلف بتان زلف و قد او
پیوسته بهم چون الف و لام فتابه
تا کفر خط از مصحف روی تو برآمد
بس فتنه که در حلقه اسلام فتابه
ایام پریشانی من از شب زلفت
در رنگ پریشانی ایام فتابه
نام ورع و زهد میگرد که بیرم
بی قید و خرابی و بدنام فتابه

ای که در کوی وفا جانانه من بود
همدم و همصحبیت و همخانه من بود
چون پری پیش نظر هر که که ظاهر گشته
وحشت افزای دل دیوانه من بود
خانه در خلوت سرای سینه من بود
همچو کنجی ساکن ویرانه من بود
که من از روی محبت بوده ام در خاندان
که تو از راه وفا در خانه من بود

تا بآخر آشنای خویش دانستم ترا
 نیک چون کردم نظر بیگانه من بوده
 گفتم از عشقت بوسوایی شدم افسانه
 گفت بیروم شکر کن افسانه من بوده

شدی یارم و لیکن شیوه یاری نمیدانی
 دلم بر دی ولی آئین دلداری نمیدانی
 ترا زان از گرفتاران محنت نیست پروائی
 که هرگز محنت و درد گرفتاری نمیدانی
 ز تو بر خوی من آئین دلجوئی نمی آمد
 که میدانم بجز رسم دل آزاری نمیدانی
 هزاران خوبرو هر سو اسیر خویشتن داری
 ولی هرگز طریق خویشتن داری نمیدانی
 بعرض حال خود بد نیست گفتار تو ای بیروم
 اگر مثل حریفان خوب گفتاری نمیدانی

دلا کرم غم دلستانی نداری ، اگر خضر وقتی که جانی نداری
 اگر سینهات لاله سان چاک نبود ، ز داغ محبت نشانی نداری
 ندانی باسرار خوبی رسیدن ، اگر عشق زیبان جوانی نداری
 نداری ز سهم سعادت نشانی ، اگر میل ابرو کمانی نداری
 دلا گشت مشهور اسرار عشقت ، ازین خوبتر داستانی نداری
 چه شد حالت ای بلبل زار کامشب ، چو شبهای دیگر فغانی نداری
 به بیروم نظر کن که در ملک معنی ، چنین عاشق نکته دانی نداری

کیم من از غم زلف نگاری سیه روزی پریشان روزگاری
 اسیری دردمندی بی نصیبی فقیری بی کسی بی اعتباری
 ز قید عزت هستی خلاصی بتحاک نیستی افتاده خواری
 ببازار ملامت درمیانی ز ارباب سلامت بر کزاری
 عنان اختیار از دست داده ز دست عاشقی بی اختیاری
 گرفتار دل دیوانه خویش ز سودای سر زلف نگاری
 برین در چند کوبی کیست بدم غریبی نامرادی خاکساری

با رقیبان ستمگر آشنائی میکنی
 وز غریبان بلا پرور جدائی میکنی
 از سگان خویشتری بیگانه میسازی مرا
 این که باهر کس خیال آشنائی میکنی
 هست از تاثیر تدبیر بد آموزان تو
 از تو نبود این که میل بیوفائی میکنی
 در نهانی بساده می نوشی بیاران دگر
 پیش ما اظهار زهد و پارسائی میکنی
 بیروما در ملک صورت بادشاهی نیست خوش
 خوش بود گرد در راه معفی گدائی میکنی

خوش آنکه بما بار دگر بهل نشینی سختی ز میان دور کنی سهل نشینی
 بهل آمده و بهلا و حریفان دگر را بهلا و کس تا در دور ما بندشینی
 باما بنشین جان کسی کامل و فائیم سهام است که با مردم تا اهل نشینی

علم و ادب از حلقه اهل نظر آموز * حیفست که در دایرهٔ چهل نشینی
بیرم چو جوانی همه در کاهلیت رفت سودی نکند این چله که در کهل نشینی

ای که سر تا مقدم صورت جانی داری
قرب جانی بمن و بعد مکانی داری
آیت غایت خوبیست که در صفحهٔ ناز
زیر یکحرف دو صد راز نهانی داری
پیش روی تو عزیزان جهانند غلام
خویش را از چه سبب یوسف ثانی داری
بلبلانم سوسن چو کشودی بر گل
عرض کن آنچه سخنهای زبانی داری
بیرم بفردهٔ آن خسرو خوبان شده
گرچه از شاه جهان رتبهٔ خانی داری

هر لحظه روی پهلوی اغیار نشینی
یکدم چه شود پیش من زار نشینی
صد گل شکفته ای گل نو خواسته هر سو
یکدم که به مصیبتی خار نشینی
صد بار روی جانب اغیار چه باشد
گر پیش من سوخته یکبار نشینی
آلوده نخواهم که شود دامن پاکت
حیفست که در دیدهٔ خونبار نشینی

برخیز و برون آی ازین تفرقه بپریم
تا چند میان غم و آزارا نشینیم

اگر با دردمندان یار باشی ز باغ عمر برخوردار باشی
ترا ای تازه گل نبود مناسب که دیگر هم نشین خار باشی
بیاران موافق باش همدم چرا باید نه با اغیار باشی
حسن لطف و احسانت عجب نیست که مارا مونس و غمخوار باشی
دوای سینه مهجور کردی ایس خاطر افکار باشی
ازین خوشتر خیالی نیست بپریم که دایم در خیال یار باشی

ای گل از بزم وصال دور بودن تا بکی
وز تماشای رخت مهجور بودن تا بکی
شهرتی دارد که در پینشت قبولی داشتیم
این زمان مردودیم مشهور بودن تا بکی
دردمندی بهر یک نظاره سرگردان ز دور
بیش بیدردی ترا مفظور بودن تا بکی
این که دلها را بدلهای راه میگویند هست
بنده را محزون ترا مسرور بودن تا بکی
ای ز رویت دیدهای مردمانرا روشنی
دیده بپریم ز تو بی نور بودن تا بکی

حرفی نفوشنی دل ما شاد نکردی
ما را بزبان قلمی یاد نکردی

آباد شد از لطف تو صد خاطر ویران
 ویرانه ما بود که آباد نکردی^۲
 بر یاد تو صد بار کفم ناله و فریاد
 فریاد که یکبار مرا یاد نکردی^۳
 آن لحظه که بختم بوصول تو رساند
 فوید بر آرم که چه بیداد نکردی
 ای کرده فراموش ز غمخواری بیم
 حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی^۴

ای روشنی دیده خونبار فلانی ای خرمی خاطر افکار فلانی
 بیطاقتم از درد جدائی چکنم آه با صبر کم و محضت بسیار فلانی
 شبها بدرت زاری من بیجهتی نیست غافل مشو از حال من زار فلانی
 بیمارم و افتاده براهت گذری کن سوی من افتاده بیمار فلانی
 بیم ز دل زار گرفتار بلا شد رحمی بدل زار گرفتار فلانی

فردیات

ای که بی رویت زمانی آرمیدن مشکست
 وه که نادیدن ترا دشوار و دیدن مشکست

هست ذرات جهان آئینه طلعت دوست
 هر کجا مینگوم در نظرم طلعت اوست

بگلشن هر طرف کان سورو گلرخسار میگردد
دو چشمم از برای دیدن او چار میگردد

گشته در صحرای رسوائی علم چون گرد باد
عاقبت سر در بیابان عدم خواهم نهاد

وصل حبیب و دیدن روی رقیب را
میخواهم از خدا و نمیخواهم از خدا

شیوه فتنه ز چشم سیهش معلوم است
گوشه فتنه گری از نگهش معلوم است

تا چند نظر جانب اغیار توان کرد
در هر نظر آزار من زار توان کرد

در عشق نکویان دم بیغم نتوان زد
خونابه توان خورد ولی دم نتوان زد

تا سورو شد بگلشن ایام سرفراز
جز بر قد توراست نیامد قبای ناز

ای ز خورشید رخت عالم پر از نور حضور
ماه رخسار تو چون خورشید در عین ظهور

منا داغ عشق بر دل شیدا نهاده ایم
دیوانه وار روی به صحرای نهاده ایم

در دیده بجز نقش خیال تو نه بینم
آن روز مبادا که جمال تو نه بینم

عمیست که جان در شکن موی تو دارم
دل در گره جعد سمن بوی تو دارم

بیدل و دیوانه ام در گوشه ویرانه
کرده ام بیدا برای خود ملامت خانه

دارم چنان امید که قیوم لا یزال
بار دگر نصیب کند دولت وصال

تیر تو ساخت مردم چشم مرا نشان
تا بنگرم بچشم تو پنهان ز مردمان

بخیاال قد و بالای تو ای تازه نهال
نه چنان زار و ضعیفم که درایم بخیاال

از وصل گلم خاطر محزون نکشاید
گلرا چه کنم آرزوی روی تو دارم

آنچنان کز روی بد دورست چشمان خوش
 باد یارب چشم بد از روی نیکوی تو دور

مقطعات

ایا رفیع مکانی که باز همت تو
 فراز کنکره عرش آشیان دارد
 تو آن شهی که ز دل منت دعای ترا
 بجان خویش نهد هر کسی که جان دارد
 فدای نظم تو هر لؤلؤئی که بحر دهد
 نثار نثر تو هر گوهری که کان دارد
 کواکبت طرب و عیش هم رکاب آرد
 مواکبت ظفر و فتح هم عنان دارد
 غبار کوی نور شد توتیا و دیده من
 امیدواری ازین خاک آستان دارد
 به چشم اهل صفا روشن است چون فانوس
 کسی که ظاهرش از باطنش نشان دارد
 به پیش نور ضمیوت چو غنچه لاله
 چگونه داغ دل خویش را بیان دارد
 همیشه تا فرج امن و حزن حادثه است
 خدایت از همه احداث در امان دارد
 زبان بشکر تو بیرم چگونه بکشاید
 اگر چو سوسن آزاده صد زبان دارد

زهی ذاتی که می بینم جهانی بتو راجع ز اطراف و جوانب
تو در حفظ مراتب بی نظیری چه داند غیر تو حفظ مراتب
نظیرت گر نویسد کاتب دهر نماید از قبیل سهو کاتب
بود پرورده لبطف عمیمت خلائق خواه حاضر خواه غایب
مناصب گوچه افزون بود ازین پیش ترا از جمله اعیان و اقارب
فرزد اکنون بالطف الهی مناصب بر مناصب بر مناصب
مبارک بر مبارک بر مبارک مناصب بر مناصب بر مناصب

ای خواجه که از پی جاه و جلال خویش
بر مال بیوها و یتیمان کنی طمع
تا عَزَّ مَنْ قَنَعَ شده نقش نگیں ترا
دارند اهل فقر ز دست تو صد جزع
عزتو چون ز خواری اهل قناعتست
آن به که نبودت بنگین عَزَّ مَنْ قَنَعَ

شه مهوشان میر دلخوش که آمد دل من ز رویش چو مویش مشوش
چو از فطرت پاک و حسن عقیده بدرویشی اخلاص خود یافت بیغش
بصد دلخوشی کرد باشاه بیعت پی بیعتش گشت تاریخ دلخوش

گر تو خواهی که بمطلوب رسی یار عزیز
ساده بین باده بنوش و لب محبوب بنوش
ورنه تو نیز برو بر سر سجاده نشین
عُرس کن قرص بزن بانگ بر آور چو خروس

عبید نقش بگسادی آنکه دایم بیداران ساکن کوی لوندیست
پدر نقاش و مادر نقش بندیست بدو معنی عبید نقش بندیست

رباعیات

ای آنکه انیس خاطر محزون
چون طبع لطیف خویشتن موزنی
ای یاد تو من نیم زمانی هرگز
آیا تو بیاد من محزون چونی

ای آنکه بذات سایه بیچونی
از هرچه ترا وصف کنم افزونی
چون میدانی که بی تو چون میگردد
چون میپرسی که در فراقم چونی

ای یار لطیف طبع پاکیزه سیر
وی عمده اهل عشق و ارباب نظر
چون از رخ من نور حضوری طلبی
می آرمت از نیرنگی هجر بدر

ای خسرو پاک طبع پاکیزه گهر
وی پاک نظر ترین ارباب نظر
از روی خودم نور حضوری بنما
تا آریم از تیرگی هجر بدر

ای کوی تو کعبه سعادت ما را
وی روی تو قبله عبادت ما را
خوش آنکه بجزبه غایت سازی
و رسته ز قید رسم و عادت ما را

ای واقف اسرار نهان همه کس
وی در همه حال رازدان همه کس
ای ذکر تو بر سر زبان همه کس
وی نام خوش تو حرز جان همه کس

ای قبله عاشقان شیدا در تو صد روح فدای لعل جان پرور تو
آن شمع منوری که ارواح قدس گردند چو پروانه بگرد سر تو

ای در دلم از هر خم زلفت بندی هر بندی را بجان من پیوندی
در هرچه نظر کنیم مانند تو نیست مانند تو کس ندیده بی ماندی

ارباب فنا بلند و پست ایشانند
از جام بقا مدام مست ایشانند
در معرض نیستی است هر چیز که هست
هست ایشانند و هرچه هست ایشانند

از خمر طلب نشاء هر امر که هست
جز خمر طلب نیست چه ششیا و چه مست
گر واسطه سرشت ما خمر نبود
خمرت چرا گفت خدا روز است

جمعی به معارف حقایق مشهور جمعی ز سرکوی حقیقت بس دور
جمعی دگر از هر در جهان کرده نفور هر طایفه را نوع دگر کرده ظهور

¹ Badaoni gives—

میدان یقین که هرچه هست ایشانند

گر در طلب معرفت خویش شوی
باید که شب و روز یک اندیش شوی
درویش مکمل اهل طلب
درویش طلب باش که درویش شوی

رخسار تو مرآت صفا خواهم دید در وی همه انوار صفا خواهم دید
امروز هوا ابر و تو چون خورشیدی آیا بچه تدبیر ترا خواهم دید

ای مخزن اسرار الهی دل تو وی مہبط انوار دل قابل تو
چون مردم دیدۀ جهان بین بادا در دیدۀ اعیان جهان منزل تو

ای واقف راز آسمان دل تو وی کاشف اسرار نهانی دل تو
باسوخته تشنه لبی رحم که هست سرچشمۀ آب زندگانی دل تو

ای چرخ برین بگوهرت گشته صدف در بندگی تو بادشاهان زده صف
ما را شرف از لباس پوشیدۀ تست آنرا که مشرفش نکردی چه شرف

در شهر اگرچه کوی و بازار خوشست
اشجار مفرح است و انهار خوشست
چون بوم خمیس است و هوائی است لطیف
امروز طواف پیر انصار خوشست

بی موی تو شام قدر و ابرو مه عید وی چشم بد از رخ نکوی تو بعید
هر چند بود گل جدید لذه خوش نیست تو صحبت یاران جدید

ای رفته ز یاد من فراموشی تو وی گشته فراموش وفا کوشی تو
صد مرتبه راضیم بکوری و کوی از دیدن و استماع سرگوشی تو

THE TURKI DIVAN.

I.

ای فتنه‌دا مستانه کوزونگ مظهر اشیا
 کوندیگ باری ذرات جهان عینیدا پیدا
 امطار دا هر قطره کوزی حسونگا ناظر
 اشجاردا هر برگ تیلی حمدیگ کویا
 کون چهره سه مهرینگ یوزیدین بولدی مغور
 تون طره‌سی قهرینگ ییلیدین ایلدی مطرا
 بلبل بولویان گل کیسی رخسارینگ واله
 پروانه بولوب شمع صفت حسونگا شیدا
 زندانه قدینگ جلوه‌سیدین فتنه‌دا وامق
 مستانه کوزونگ عشوه‌سیدین غمزده عدرا
 اول لعل شکر خابله مفتون سگا شیرین
 اول حسن دلارا بیله معجون سگا لیدا
 جویان وصالینگ ییلیبان سرو خرامان
 حیران جمالینگ بولویان برکس شهلا
 بیرنشاء لبینگ جرعه‌سیدین باده کلگون
 بیرامعه یوزونگ پرتویدین لاله حمرا
 بلبل تیلی تیل بلبل دیگ وصفیگ ناطق
 نرگس کوزی کوز نرگسی دیگ عیفیگ بیفا
 بیرکوک ارا عین کرمینگ ایلادی روشن
 که ذره و خورشید کهی قطره و دریا

مستغرق بحر کرمینک خسرو [و] درویش
 پروردۀ خوان نعمینک پشه و عنقا
 بیرم دیمه توحید دیبان جانیکا مفت
 المنة لله تبارک و تعالی
 بیر غورۀ غورۀ بیلۀ مین غورۀ که ناگه

یاروتی سوزومنی یفه بیر مطلع غرّ
 کونگلم داغی داغی بیلۀ اول نرگس شهلا
 آسودا^۱ اسویدا دور و آهودا هویدا
 هم قامتی منظور قیلیب سدره و طوبی
 هم عارض پر نور قیلیب مکه و بطحا
 هم جلوه دارخشیغه فلک منزل اسفل
 هم رنجه دا قدریغه دنی پایۀ ادنی^۲
 شاهی دور و خیل و حشمتی موج ملایک
 ماهی دور و خاک قدمی اوج ثریا
 مهری یوزیدین نور کوروب دیدۀ یعقوب
 شوقی^۳ سوزیدین طور بولوب منزل موسی
 فقری یولیدا، خاک بولوب ملک||سلیمان
 لعل غمیدا چاک بولوب جیب مسیحا
 هم گل یوزیدین پسردۀ گشا غنچه خندان
 هم بسوز گلیدین نغمه سرا بلبل شیدا

^۱ آسودا locative of آسو, another form of آس = the ermine.

^۲ The MS. reads ادنی, which must be the copyist's error for ادنی

^۳ MS. reads سرقی

نوشین لبیدین روح نزا باد^۱ رنگین
 رنگین یوزیدین جلوه نما لاله حمرا
 هم باشیمه اول سرور سالیب سایه رحمت
 هم کونگلو^۲مه اول مشک بولوب مایه سودا
 بیرم صفت اول شه لَوَّالَکْ دگیل کیم^۱
 مهری یوزیدین خلق قیلد خالق اشیا
 هم مظهر اشیا دور و هم مظهر اسما
 هم مقصد اقصی دور و هم مطلب اعلی

II.

خوش قد و خوش اندام ییکیت^۲ یار محمد
 دلداز و دل آرام ییکیت یار محمد
 مذهب دا باری ایل بیله بیر طور چیتیشقان
 مشرب دا می آشام ییکیت یار محمد
 اوز کامی بیله قان توکار ایل کامی بیرمای
 خوب لار ارا خود کام ییکیت یار محمد
 گل اسلامای و گلبنی کورمای چو کورندی
 گل بوی و گل اندام ییکیت یار محمد
 هم طره سی دور پر شکن اول نوع که سنبل
 هم چهره سی گلفام ییکیت یار محمد

^۱ MS. points wrongly کیم

^۲ MS. points throughout ییکیت. The correct reading must be ییکیت, which is equivalent to the Persian جوان. This poem is apparently addressed to a friend of the poet's, named Yari Muhammad.

سرکشده بولوب ارا تاپمادیڭ آرام
تا بار سنگا بیورام بیگیت یار محمد

III. [Also in MS. B.]

چون ایلاماس وفا کیشیڭا دهر بی ثبات
خوش رلازوی که ایلادی قطع تعلقات
چوگان عقل و گوی وراست انیڭ دورور
عالمدا یخشنی لیڭ بیلله هر کیم چیقارسه آت
غم اوقلاری یمین و یساریمغه سانجلیب
ایلدین اوچوب چیقارغه ناپیب مین عجب قذات
ای قادر کریم ویا حی ذوالجلال
کیم بار مطیع امریڭا ذرات کایذات
حمدیڭ توکانماگی بیتیبان بولسه^۱ تا ابد
اشجار خامه بحر مداد و فلک دوات
تونکون ثنا و حمدیڭا ذاکر دورور یقین
زهد خانقاه ایله رهبان سوممات
بر گشته لازغه فهریڭ اولوب موجب عذاب
سرکشته لازغه لطفونگ ایرور باعث نجات
بیرم که کونگلی قفل دورور چهل زنگیدین
یارب که فنم ایلکی بیلله قفلیڭی اوشات^۲
مقصود وصل دور انگا شجران بلاسیدین
قوتغاریغل^۳ انی یتگوروبان مقصدیغه پات

^۱ MS. A. reads لیسیدین لسه

^۲ اوشانمق = to break open

^۳ قوتغارمق = to deliver

IV. [*Also in MS. B.*] ^۱

ای خاک آستانینک اولوب مجمع ^{۶۶} رسل
جمع رسلغه مهر رخونگ شادی سبُل
سیندین تاپیب سعادت کونین الغ کیچیک
ای لطف بیزله باعث ایجاك جزو و دل
یوقتور قدیگچه روضه رضواندا تازه سرور
انداق که دهر باغیدا یوزونگچه تازه کل
سیندیک جهاندا بولغالی تولید کاینات
توغمایدور امهات اناسی بیر اتا اوغول
تاپماق محال پرتو مهرینگ بیله شرف
مرات حق نماسینی صاف ایتمایین ^۲ دونگول
عاجز دورور کمال صفاتینکدا کل عقل
قاصر دورور صفات کمالینکدا عقل کل
ای خواجه ایلا بیر نظر مرحمت ده یار
بیرم کمینه قولارینکدا کمینه فول

V.

حاشیه گلگون قراتاجینکدا لعل انداز
شمع بیزله شعله بدمم دود ایله همزه شرار

^۱ MS. B. adds between lines 4 and 5 the following verse :-

ناقنکده رنگ مهرؤ خورشید ابرور ایلای
اول رنگ بولغ ای اطلس افلاک بولمچل

^۲ MS. ایمایین

هم قویاش بیبرله شفق هم تون ارا توغمیش سهیل
کورونور بیبر آندا کورساتگج اوزین اول شهسوار
هم سعادت برجیدا تابنده ماله و مشتری
هم بولوت دین آفتابی دور که بولمیش آشکار
اوشبو شکل و شیوه بیبرله چابکسوم^۱ میدان ارا
جاوه قیلغاچ باردی ایلکیمیدین عنان اختیار
ایستاما صبر و قناری همدنشین مین زار دین
کیم منگا عشق ایلکیدین نی صبر قالدی نی قرار
یوقتورور عشاق ارا مین بی نوا دیک بیدلی
چون مینینگ یاریم کیدی عالمدا کیم نینگ یاری بار
دلبری نوشین لبی سیمین تنی سنکین دلی
نازنینی مه جبینی سرو قدی گلعدار
کیم دورور اولکیم مین مسکین کدایی مین انینگ
شهریار کام بخش کامیاب و کامگار
خسرو عادل همایون اول شه عادل که دهر
بارچه عالم دین انینگ آتیغه ایلار افتخار
شاه جمجاه و سکندر حشمت و قیصر شکوه
خسرو رستم دل و سلطان خاقان اقتدار
اول که کیفیتنی انلاب لذت گفتار دین
مست لا عقل بولور سوزلاردا عقل هوشیار
توشگالی کوز روزنی دین اول قویاش نینگ پرتوی
رقص ایتار کونکسوم هوای مهوین ایلاب ذره وار

بیرما طبع لطیفیغه ملالی بولماسون
سوز اوزاتما قیل دعای دولتیهغه اختصار
تا جهان بولغای الهی شادایهغه بیرله بولوب
تفکری دین بیتکای آنکا هر لحظه فیض بیشمار

VI.

یغه کوزی غمیدین ناتوان دورور کونکوم
رفیق و همدم آه و فغان دورور کونکوم
اگرچه جرم ایماس وعدهغه وفا قیلوری
وفاغه وعده قیلور دین خوشان دورور کونکوم
نوا چو تاپمادی عشاق ایچره معجون غه
جنون مقامیده هم داستان دورور کونکوم
یدلان کیمی چاقیب ایم دیک همیشه تیل لاری دین
رتیب دیو صفت دین گزان دورور کونکوم
توحم ایله که بیرم دیک ایل صفت کوپدین
سفی تیلاپ نیچه بیخشان و مان دورور کونکوم

VII. [*Also in MS. B.*] ¹

بیتماسون آسیب تپ سرو خوامانیم سغا
ایسماسون باد خزان گلبرگ خندا ایم سغا
باشینگا اوپورلسا ^۲ جان نا توانیم نی عجب
چون تیلاپدور صدقه بولماق ناتوان جانیم سغا

¹ B adds between lines 4 and 5 the following verse:—

یوق سغا خوشلوق تیرک لیک دین نی دل خوش لوق منگا
تانشورای ایه دی حزین حانیمنی حانایدیم سغا

² pronounced *ayırılmek* from an old Turkish work *ayirmek*, to turn
.. to revolve around.

یوقتورور بالله مالینگ ایشیتورگا طاقتیم
 بیتماسون ناگه مالال آنکیز افغانیم سنگ
 تاسیفی بی تاب ایشیتیم بس پریشان حال مین
 وه که ظاهر بولمادی حال پریشانیم سنگ
 هر جفا بولسه مین بی تاب غه بولسون نصیب
 یوقتورور تاب جفا خورشید تابانیم سنگ
 لبلازنگ و صفیدا بیرم شعریدور آب حیات
 صحتی بیرسون آلهی آب حیوانیم سنگ

VIII. [*Also in MS. B.*]

یار دردی جان بیداریمدا بولغای کاشکی
 جسمی آزاری تن زاریمدا بولغای کاشکی
 گل یوزین کورگونجه رنج آسیبدین بی تاب رنگ
 یوز قیکان بو چشم خونباریمدا بولغای کاشکی
 زحمتی کیم اونددا دور کاش اول منگ بولغای نصیب
 صحتی کیم میددا دور یاریمدا بولغای کاشکی
 لعل جان بخشى نى بیدر تبخاله مجروح اینکوچه
 یوز جراحت جان افکاریمدا بولغای کاشکی
 اندا بولغان درد بولغای میددا لیکن درد عشق
 اندکی یار جفاکاریمدا بولغای کاشکی
 بیرم اول آی فینگ هر آزاری حیاتی دور منگ
 صحتی کیم میددا دور یاریمدا بولغای کاشکی

IX.

هر نيچه اى بيوفا وصلينگنه لايق بولماسام
 عشق اهلـى بولمايـين عشقينگدا صادق بولماسام
 تاپمايـين سيندين مرادى اعتقاديم بولماسا
 سين منگا بولغيـل مخالف گر موافق بولماسام
 عشق عالم قيـديـدين بولدى خلاصيم غه سبب
 نيتکاي^۱ ايرديم مونچه محنت بيـرله عاشق بولماسام
 قولى که بيرم ديك يـيـراق دين جلوۀ حسنونگ کوراي
 هر نيچه اى بيوفا وصلينگنه لايق بولماسام

X. [*Also in MS. B.*]

کورونور گلگون پـر اول سرو خـوامان باشيدا
 بانمايـاندور شفق خورشيد تابان باشيدا
 يا طلوع اينکان قوياشى دور مسيحا اوشنيـدا
 يا قنات يـاـپـغان تـدروى دور سليمان باشيدا
 قامتى شمع شبستانيم دور و گلگون پـرى
 شعله دور گوينا شمع شبستان باشيدا
 سانچدان پـر جلوۀ بـير رخـشـينگنه ميدان سارى کيم
 سين كيلورسين ديب کوزوم تورث اولدى ميدان باشيدا
 قد و رفتارينگنه کونگـوم آنچه مايـل بارکـيم
 يوق هـواى جلوۀ سرو خـوامان باشيدا
 کم ايماس بـيـردم خيال شعر بيرم باشيدـين
 کورگالي شعريني اول شاه سخن دان باشيدا

¹ *nitkar*, contraction of *nē itkar* + *itrum* = what could I have done?

XI.

ای چمن جان آرا سرو خرامان غینام^۱
 عمر گلستانیدا غنچه خندان غینام
 کوزگا میخی ایلماغان بیر نظری قیلماغان
 کونگنوم آلیب بیلماغان دلبر نادان غینام
 هم اوزی یخشی غینه هم کوزی یخشی غینه
 هم سوزی یخشی غینه یار سخن دان غینام
 ای یوزی گل گل غینه وی ساجی سنبل غینه
 قیلما تغافل غینه بولما پشیمان غینام
 ای قدی چابک گینه وی لبی نازک گینه
 وی سوزی اوترک^۲ گینه وعده سی یلغان غینام
 واسطه دولت وصلینگ اگر بولماسا
 محنت هجران ارا چقوسی دور جان غینام

XII. [*Also in MS. B.*]^۳

دردا که یار سورمادی مین خسته حالیدی
 هرگز ایشیتمادیم فرح افزا سوالیدی

¹ In this ode the termination "ghina" or "gina" is a diminutive corresponding to the Persian *cha*; "ghnam" and "ginam" are, of course, this diminutive plus the possessive personal pronoun "am" See my edition of *Mabânîl-Lughat*, pp. 120, 121.

² *utrük* = a lie. Zenker under the word اوتروک falls into a curious error. He says L. T. (i.e., *Lughat-i-Türk*) gives فروغ and says consequently that *utrük* = *Glans* or splendour.—I presume فروغ is merely a misreading of دروغ

³ MS. B. adds between lines 1 and 2 the following verse:—

بیاری سوزار و اندین منفعل انکین * مین هیچ بیلما دیم سبب انفعالی
 and between 3 and 4 the following:—

عمر و قویاشی بولسه مقارن زوالیغه * یارب که کورمابین قوراشیم نینگ زوالینی

کونگلوم مرفس حوراتییدین مضطرب دورور
یا خود تیلای دور اول لب میگون رالینبی
آرماندا اولدوم آه نی بولغای اییدی اگر
بیرر قاتلا کورسام ایردی مبدارک جمالینبی
وصلن احتمالی بولمغانییدین تاپارایدیم
هر لحظه خاطویمدا اولوم احتمالینبی
گر بیرر بلا مروضدن اییدی زار جسمیمه
جانیمغه یوز بلا اییدی تاپمای وصالینبی
بس مشکل ایردی بو مرض ایچرا تیوریلماکیم^۱
گر سورغالی ییبارماسا ایردی خیالینبی
بیرم فراقینگ ایچرا مریض ر ملول دور
خوش اول که دفع قیلسه وصالینگ مالینبی

XIII.

کوزوم اوچادور تا کورا آلغای اثر آندین
کونگلم اوسادور^۲ کیم آلا آلغای خیرر آندین
وه کیم نظویم اوتروسییدا جلوه گر آیوماس
اول کیم کوتارا آلماس ایدیم بیرر نظور آندین
لعلی اوتی گلگون سرشکیم نی قیلور تیز
ظاهر بولادور قطره خون جگر آندین
بنیاد بلا قیلماهی طوفان سرشکیم
کیم بیرر بیلد کوک بولمادی زبر و زبر آندین

^۱ *tridmuk* = to be alive^۲ *usmaq* = to grow in size (croître).

بیرم که سراغ ایلاز ایدی اغزی نشانی
لعلیغی سوروب^۱ بولدی سوزی مختصر آندین

XIV. [*Also in MS. B.*]^۲

مین زارغه سیندیک یغه بیر یار تاپیلماس
سین یارغه مندیک یغه بیر زار تاپیلماس
کوب زار سنگا بولدی گرفتار و لیکن
مندیک یغه بیر زار گرفتار تاپیلماس
عالمدا ینکیکت کوب تاپیلور لیک سنیزگدیک
بیررحم و جفاجوی و دل آزار تاپیلماس
وه وه بونی سوز دور که کونگول اسراماغ ایچرا
حسن اهلی ارا سین^۳ گیبی دلدار تاپیلماس
ایلدین طمع مهر و وفا ایلاما بیرم
چون عالم ارا یار وفادار تاپیلماس

XV.

ای بیخبریم خواه اینان خواه ایغانمه
کوددی جگریم خواه اینان خواه ایغانمه
گرچه گذرینگ یوق منگا بالله که سیندین
یوق تور گذریم خواه اینان خواه ایغانمه
یوز فتنه کوز و رلفونگ ارا چین تاپیلیک تور
ای فتنه گریم خواه اینان خواه ایغانمه

^۱ *sürüp* from *sürmaq*, to stain.

^۲ B. adds between 2 and 3 the following verse:—

یا رب منگا طالع برگشته دورور کیـم * سرگشته بولوب مونچه تیلاب یار تاپیلماس

^۳ MS. A reads wrongly مین

سین بولغالی منظرور مه و مهر غه هرگز
 نوشماس نظریم خواه ایغان خواه ایغانمه
 سیندن خبریم بولغالی حقا که اوزیمدین
 یوقتور خبریم خواه ایغان خواه ایغانمه
 یوق سین چه کیشی سیوگولوک ایل ایچره که یوقتور
 سیندیک سیوریم خواه ایغان خواه ایغانمه
 بیرم کیسی یکسان کیچه دور زلف و یوزنگدین
 شام و سحریم خواه ایغان خواه ایغانمه

XVI. [*Also in MS. B.*] ¹

یوقتورور عالم ارا عشق اهلای دیک بدنام ایل
 کام تاپمای دوست بین خلق ایچرا دشمن کام ایل
 گاه بزم عیشی دوران آفتی دین قوزغالیب ²
 گاه صبح وصلی هجران ظلمتی دین شام ایل
 گاه قویوندیک ³ غم بیابانیدا سرگردان اولوب
 تاپماغان بیوردم ⁴ قرار و کورماکان آرام ایل
 گاه مجنون دیک جنون افراطیدین بیخود بولوب
 خاطریغه ییتماکان آغاز ایله انجام ایل
 گاه کثرت وحشتی افراطیدین دیوانه وار
 خلق ارا ظاهر قیلیب هم کفر و هم اسلام ایل

¹ B adds between verse 1 and 2 the following line —

گاه یاری غیر بیرله بادۂ عشرت ایچیب * دم بدم خوناب حسرت ایلکان آشام ایل

² قوزغالیق = to be perturbed.

³ *quyun* = گردباد, whirl-wind.

⁴ MS. A. reads wrongly هر دم.

گاه وحدت باده سیرین تاز قیاب ارادت جامیدین
 یوز تـسـومان چـمشـیدـغـه جام ایلاکان انعام ایل
 عشق ایلیدین مست و بیخود لوق عجب یوقلور که باز
 شوق بزمیدا سیهـر افـدا حـیـس ایـتـسـکان جام ایل
 پخته بول بیـرـوم کیشیدگا عشق اوتی سوزین دیما
 کیم بو اوتغه کوپکانینکنی بارور ایتماس خام ایل

XVII. [*Also in MS. B.*]

نیچه هجران غمیدین ناله و فریاد قیلای^۱
 حاصل عمرنی فریاد ایله بر باد قیلای
 نیچه کوز لوحیدا تصویر ایتیبیان صورتینفی
 دمدم خاطر انینگ کورماکیدین شاد قیلای
 نیچه وصلینفی تیلاب هجریدا خورسند بولای
 نیچه امیددی بیلک جانیمه بیداد قیلای
 نیچه غربت ارا بیکس لیگ اوتی بدوله کوپوب
 ماتمی لار کیببی اوز حالیمه وریاد قیلای
 نیچه جانیمغه ساغینماسلیغیدین اوت توشونان
 آنی بیصبرلیغیدین کوپونوب یاد قیلای
 نیچه عشقیدا بوزوب صبر و سلامت وطنین
 نیچه اندره و ملامت اویدین آباک قیلای
 نیچه زلفیغه گرفتار بولوب زار بولای
 گیل که اوزنی بو بلا قیدیدین آزاد قیلای
 بیروما یار وفا رسمیه معتاد ایماس
 ایدمی جانیمنی جفا سی بیلک معتاد قیلای

^۱ MS. B has throughout ایقایدین instead of قیلای

XVIII. [*Also in MS. B.*]

از بس که مهری‌نگ آزلغی‌دین بی‌قرار مین
هر لحظه آه و ناله دا بی اختیار مین
مین زار بی‌قرار غم رحم است که منصل
عشق‌نگدا بی‌قرار و فراق‌نگدا زار مین
مسکین و خاکسار و غریبی‌غه رحمی یوق
مسکین مین و غریب مین و خاکسار مین
بارمدا^۱ بار خاطر ایماس غیر طعنه سی
چون هر نی آینه دور مینی یوز آنچه بار مین
دایم جنون و خلق ارا مجنون چه شهرتیم
رسوالیغیم نی عیب که دیوانه وار مین
قول‌لوقه گرچه معصیتیم بر کمال دور
اما کمال عفویدین امیدوار مین
بیرم جهاندا هیچ کیشیگا قویمان اعتبار
ناپسام حبیب حضرتیدا اعتبار مین

XIX. [*Also in MS. B.*]^۲

پری رخا ینه قایتی^۳ هوا قیلیم بارا سین
که تیلله لارنی عجب بی نوا قیلیم بارا سین

^۱ بارمدا in respect of myself. در باره من --

^۲ MS. B. adds between lines 1 and 2 the two following lines:—

دغان که اوق کیمی تاشلاب براق و مالی -- گ. د. د.
فراق ایلکیده قدیمه -- می باقلیم بارا سین
کونگول سیدو قنور و بوق طاقت جهانلکه -- د.
شکسته کونگولومه جانا چنلا قیلیم بارا سین

^۳ *gita qaiti* = anew از منو

وصال دولتیدین آیریب مینئی ولا کیم
فراق محنتیغه مینلا قیلیب بارا سین
وفالینغ ایل ارا مین زارنی ساغینسا بولور
چو ایتلارینگه مینئی آشنا قیلیب بارا سین
صفای مجلس عشرت سنیگ حضورونگ ایدی
حضور مجلسینئی بی صفا، قیلیب بارا سین
مینئی بو محنت ارا نا رضا قویوب باردینگ
ولی رقیب نی اوزدین رضا قیلیب بارا سین
بو طور قیلماغیل ای گل وفا طریق ایماس
که بلبلونگ نی اسیر لا قیلیب بارا سین
باریب نگارینگ و یوز سوز ایله تاپیب بیرم
فراق حرقیدین اوتغه ^۱ یاقیلیب بارا سین

XX.

دم لطف رو پر جفا دررور اول سرو سرفراز
خوشتور عنایت ایلاسا کویتین کوب آز دین آز
سین غیر مجلسیغه بریب واصلیدین فروغ
مین درد محفلیدا تاپیب هجر دین گداز
تا کی جفا هجر ایله تشریف واصلیدین
مین خاکسار بولغا مین و غیر سرفراز
هر ناکسی نی لایق محبت دررور سفا
نا جنس ایل مصاحبتی دین قیل احترام
شکر خدا یدکیت سین و عقلینگ کمالیدا
بخشی بیله یمان ارا بولماسمو امتیاز

^۱ yuqlap = to be burnt.

هر کج نظرغه جلوه نازينگ هزار حيف
 قيلما رقيب منـزلينـبي جلوه گاه ناز
 عاشق قه اعتقاد کيراک بيرما نی باک
 گرفی المثل حقیقت ايرور عشق یا مجاز

XXI. [*Also in MS. B.*]

لباسين اينـگالي اول ^۱ سر خوش خرام فزيل
 کوزومني ايلادي قان ياش بيله تمام قزيل
 پري رخوم يذه قانليغ کوزومدا قيلندي مقام
 که حسن اهليغه زيبا دورور مقام قزيل
 مدام عارض رنگين ليغي چاغير دين ايماس
 که هبيچ يوزني بورنگ ايلاماس مدام قزيل
 اگرچه حسن ايلي دور جام دين قزيل يوزلوک
 ايرور هميشه يوزونگ عکسي برله جام فزيل
 بيليب سپهر غمديم قان ياشين توکار بيسرم
 شفق ايماس که ايرور هر نماز شام قزيل

XXII. [*Also in MS. B.*]

باد ^۲ کيم ايچتيم اول شوخ ستمگار ايلکيدين ^۳
 تا حياتيم بار دورور کيفيتيم بار ايلکيدين

^۱ MS. A wrongly اول for ای

^۲ MS. A. reads بازده

^۳ The following example of this idiom is given in the *Sanglākh* under the word

ايچ

شيخ ايلکيدا کی ايچادورگان آباغ آشا ي انگا ايردي که آليب ايچکيل

اول آليب ايچکاندين سونکوا بونوردي کيم باغ بولمان ايلکيدک نی بو خورقک

۵۴ سورت *

ایلیکمه آلیب آیاغ باردیم ایلیکدین ^۱ بیر یولی ^۲
 پاتراغ ^۳ ایچ دیب چون اشارت قیلدی اظهار ایلیکدین
 شیشه یانگیغ قان توکوب ساغر کیبی قاندور ایچیم
 قا بلوتور شیشه و ساغر نمودار ایلیکدین
 کورمایدین ایلیکا هردم ایل کوزی توشماکنی دیب
 بار درور قانلیغ کوزم پیوسته خونبار ایلیکدین
 مست لا یعقل بولور ایرمیش تمام عمریدا
 بیدلی کیم جرعه نوش ایتسا دلدار ایلیکدین
 و نیچوک مین عمرلار مست اولمایدین ای دوستلار
 کیم ایچیب مین می لار اول شوخ جفاکار ایلیکدین
 بیرم اول دور اوتی و اولتوردی بو حسرت مینی
 کیم یقه بیر جرعه نوش ایتمادیم یار ایلیکدین

XXIII. [*Also in MS. B.*]

ای کیم همیشه درد و غمیگدین هلاک مین
 دردیگ ایشیتکالی فی بلا دردناک مین
 که خنجر فراقینگ ایلا دلفگار اولوب
 که تیغ اشتیاقینگ ایلا سیغه چاک مین
 گاهی قلیب هوای وصالینک تاپیب حیات
 گاهی چیکیب جفای فراقینک هلاک مین

^۱ *ilikdan barmaq* = رفتن از هوش

^۲ *bir yoli* = ^{دفعه} straightway.

^۳ *pátrāgh* quickly, quicker. *ilki*, not *ilik*: cf. also V lines 4 and 5. *ilik* can become *ilki* in contraction, *lit.*, see my edition of *Mabānī'l Lughat*, p. 129.

گه قهر ايله گداخته پاک عشق ميس
 گه لطف ايله نواخته عشق پاک ميس
 بيم نى تيل بيله انكا جانيم فدا ديماسى
 يوز تيل بيله چو قايل رحى فداك ميس

XXIV. [*Also in MS. B.*]

اول شوخ دردى باعثى قيلدنيك كرندي
 كويدوردونك اى سپهر ميس دردمندي
 تن مجمرىدا خسته كونكول پاره پاره بس
 دفع كزند اوچون نيداي اوزا سفيندي
 اول قد كه حسن گلشنيدا بولدي سرفراز
 لطف ايچيرا پست ايلادي سرو بلندني
 كوركاچ خضر زلال حياتين قيلور نثار
 گاه تبسم اول شكر نوش خفندي
 بيم كمال مشروب ايرور ترك توبه قيل
 تپسانك حريف بير نيچه يار لوندني²

XXV. [*Also in MS. B.*]

قيلماغيل ايمى شوخ سرکش مونچه بى پروايليع
 بير ميفك رايم بيله بول تا بكي³ خود رايليع
 غم توني قان ييغلاريم⁴ نينك محفتين كونكولوم بيلور
 كرچه كوزومك كورونماس مونچه خون پالايليع

¹ Thus in both MSS. but *شكرين* would be a better reading.

² This line neither scans, rhymes nor gives sense!

³ Persian "ta be key?" (cf. line 6 *ta key*)

⁴ *qan yighlamak* - to weep tears of blood

بیتمگی هرگز تکه‌دا لب جان بخشیده
هر نیچه قیلما مسیم الفاضی روح افزاییغ
یوز بیلده زلفی هواسیدیک فرج بخش اولماغای
نیچه کیم قیلغای نسیم صبح غنبرسایلیغ
تا که توغدی اختر دولت سعادت برجیدین
قیلمادی بیر کوب اول آیدیک جهان آرایلیغ
چون تاپیلماس بیر گل بیخار عالم باغیدا
باغدار تا کی ایتکی لار چمن پیراییلیغ
دیماگیل بیوم که بی پروا دور اول سلطان حسن
پادشه دور نی عجب گر قیلسه بی پرواییلیغ

XXVI. [*Also in MS. B.*]

نیدیب ای نازنین مندین ملایفک بار بیلماس مین
نیدین یا رب یتیب تور کونگلرنگ آزار بیلماس مین
ملایفک ظاهر و بیلمای سبب جان ینی آغزیمه
نیچوک جان ایلنایین گر قیلماسانک اظهار بیلماس مین
کیریب دشمن سوزیگا دوست بیلمای سین مینی لیکن
خدا حاضر دورور مین سبندین اوزگا یار بیلماس مین
نی قیلدیم نی خطا واقع بولوتور و نه نی سوز دیب مین
که سوز قاتماس^۱ مفا اول لعل شکر بار بیلماس مین
هوس قیلدیم انی توش کورماک اما توشدا کورگای مین
چو هرگز نوشدا هم بختیم کوزین بیدار بیلماس مین

^۱ *siz qatmaq* 'to make affectionate enquiries after a person.'

نی تانک^۱ گر غیر بیوله همدم اولسه اول گل رعنا
جهان باغی ارا چون بیر گل بیخسار بیلیماس مین
بو قاتلا^۲ بیر پوی نینگ عشقیدین کوب زار سیدن بیرم
سینی هرگز بیدراو عشقیدا مونداق زار بیلیماس مین

XXVII. [*Also in MS. B.*]

خوش اولکیم سرو نازیم رحم قیلغای بی نوالارغه
نیچچوک کیم پادشه لار مرحمت ایلاز گدالارغه
اگر اول شاه خوبان لطف ایله بولسه خریداریم
گدایی مین که استغنا ساتار میسن پادشالارغه
لطافت لیغ ییگیتلار عمر یئگلیغ بیونا دور لار
منینگ جانیم دور اولکیم اوخشامایدور بیونالارغه
دمی کیم نازایله ایکی لبی وصفیسن ادا قیلغای
مسیحا بولسه هم جان بیروگی اول نازک ادالارغه
بالار دور منگا اول کوز بیله زلف و قد و کاکل
بالیغ کوی ایدی کیم اوچرادیم مونداغ بالارغه
یوزین کورساتتی و کونکوم آلیب یاشوردی^۳ رخسارین
که موندین سونک کونکولنی بیرماگی مین دلربا لارغه
گدای بی انوا دور بیرم و یولونگدا خاک اولغان
طریق مهر ایله کامی گذر قیل بی نوالارغه

¹ *ne tang* = what wonder?

² *bu qatla* = at this time

³ *yashurdi* = پنهان کردن to hide.

XXVIII. [*Also in MS. B.*]

یار سیز جانیمنی آغان محنت هجران ایمیش
 محنت هجران دیمانگلار کیم بلای جان ایمیش
 خنجرینک شوقی یوزونگ مهری و لعلینک هجریدن
 کوراکیم چاک و یوراک یوز پاره باغیریم قان ایمیش
 کام لعلینکدین وصال ایامیدا دشوار ایدی
 یوقسه جان بیرماک فراتینک شامیدا آسان ایمیش
 نی بلا دور کیم خلاصیم یوق زمانی هجریدن
 قسمتیم گویا ازل دین محنت هجران ایمیش
 بی سرو سامان تیدبان بیروم نی ای ناصح انکا
 پند بیرما کیمگا پروای سرو سامان ایمیش^۱

XXIX.

ای جفاچو غیر بیرله آشنا لبق قیلماغیل
 آشنا بولغان یار انلاردین جدالیق قیلماغیل
 آشنالیق یخششی دور لیکن یماندور ایل تیلی
 تیلگا توشکان خلق بیرله آشنالیق قیلماغیل
 بیوفالیق کرچه حسن اهلینغه رسمی دور قدیم
 سین اولارغه اوخشاماس سین بیوفالیق قیلماغیل
 بی ادالیق دور وفا ترک ایلاماک حسن اهلینغه
 بیوفالیق ترکین ایلا بی ادالیق قیلماغیل
 بیرما چون اعتبارینک یوق نورور یار آلیدا
 کورساتیب انکا اوزونگی خودنمالیق قیلماغیل

¹ This line is unsatisfactory, but both MSS. agree.

XXX.

فغان که یار منگا یار بولمادی هرگز
 انیس خاطر افگار بولمادی هرگز
 کیچیک یاشیدا گرفتارلار غمیں نی بیلور
 که هیچ غم غه گرفتار بولمادی هرگز
 نی عیب فارغ اگر بولسه زارلار غمیدین
 بیرو او فراقیدا چون زار بولمادی هرگز
 منگا مخالفات اظهاری قیلما کیم
 بجز موافقت اظهار بولمادی هرگز
 نی عمر دور بو که بیرم جفا چکیب عمری
 عنایتیغنه سزوار بولمادی هرگز

XXXI.

نگارا بیر یولی مین زاردین بیزارلیق قیلما
 مینی محروم ایتیپ اغیار بیره یارلیق قیلما
 کونگول بیردیم سگا دلدار دیب تنگری اوچون ای کل
 میزینگ کونگولوم آلیب اغیار غه دلدار لیت قیلما
 قدیمی قول لاریفگ بی ره لیغیدین نیچه کیم بولیش
 مبارک خاطرینگ آزارلیق بیزارلیق قیلما
 مین اول گل عشقیدین قانلار بوتوب رازیمنی فاش اتمان
 سین ای کوز دمبدم افشا اوچون خونبارلیق قیلما
 رقیبا خاطریم آزده دور هجران خراشیدین
 درشت ایتیپ مینی اغریتا ناهموارلیق قیلما
 تیلاب دلدارنی زاری قیلور سین میزدیک ای بیرم
 بوزوغدور خاطریم تینگری اوچون بو زارلیق قیلما

XXXII. [*Also in MS. B.*]

سروری که لطف باغیدا نازک نهالی بار
 نازک نهالی نینگ ذی بلا اعتدالی بار
 قدی بیلہ بیلینگی تخیل قیاسور کونگول
 نازک خیالی بار و نی نازک خیالی بار
 گل نینگ که یوز تجملی بار حسن باغیدا
 اول گلنسی کورگالی یوزدین انفعالی بار
 دیدیم که بیرگا باقماغی نینگ احتمالی یوق
 باقیب تبسم ایلا دی کیم احتمالی بار
 بیرم که خورده بدن لیخ ارا موشگاف ایرور
 اغزی بیلہ بیللی سوزیدا قیل و قالی بار

XXXIII.

جان تاپتی اعتدال قدینگ دیک نهالدین
 یا رب تجاوز ایلاماسون اعتدالدین
 اول بیل تخیلیدا خیالی بولوب کونگول
 آنینگ خیالی چیقما دی هرگز خیالدین
 هر کیم که بعد و قرب حجابینی قیلدی رفع
 غمگیس و شاد بولما دی هجر و وصالدین
 قیلسانگ جمال شاهد غیبی کورارگا جهد
 جهد ایلا منقطع بولا کور جاء و مال دین
 بیرم حبیب قیلما دی حالینگه التفات
 بولغانی مو هیچ حال یما نراغ بو حال دین

XXXIV. [*Also in MS. B.*]

یاشیل لباس ارا اول سرو گلعدارنی کور
 کونگول آچیلغو دیک اول دلکشا بهارنی کور
 لباسین ایتسی یاشیل سرو لاله رخساریم
 بهار موسمیدا طرفه لاله زارنی کور
 کل اوزرا سنبل سیراب کورماکان بولسانگ
 یوزیدا تیر ایچیدا زلف مشکبارنی اور
 گهی قرار تاپار بیقرار عشق ولی
 قرار تاپمادی هرگز بو بیقرار نی کور
 اگرچه زار و گرفتار کوبتورور بیرم
 عجب بلاغه گونگار دور بوزارنی کور

XXXV. [*Also in MS. B.*]

هر سوز که غرض گو دیسه ای یار اینانمه
 ارباب غرض سوزیگا زهار اینانمه
 گر ایتسا ظاهر قیلادور عشقینی ایلگا
 بالله کیشیگا قیلما دیم اظهار اینانمه
 هر دم سزگا یوز سوز مین محروم دین ایتیپ
 هر سوزدا انیذگ یوز غرضی بار اینانمه
 بالله که اغیار سوزی بارچه غرض دور
 میندین سزگا بیر سوز دیسا اغیار اینانمه
 هر نیچه جفا کورسه وفا ترکی قیلور مر
 بیرم که بیلور اوزنی وفادار اینانمه

XXXVI. [*Also in MS. B.*]

ای سر شمع مجلس اغیار بولماغیل
دی گل رفیق هر خس و هر خار بولماغیل
اغیار بیوله همدم اولوب جانیم اورتادینک
تقیری اوچون که همدم اغیار بولماغیل
میرن خود غمیگدا زار بولوب میرن خدای اوچون
سیرن بیر سری بونوع دل آزار بولماغیل
یوفتور پری رخی که انینگ زاری بولماغای
سیرن هم منگا نظر قیل و بیزار بولماغیل
بیرم چو بیلدینک ایمدی گرفتارلیق غمیرن
موندین باری کیشغه گرفتار بولماغیل

XXXVII. [*Also in MS. B.*]

تا لباسینک غیر قانی بیوله گلگون ایلادینک
قان توکاردین کوزلاریمنی غرقه خون ایلادینک
کیگالی سیمین نذینک اوزرا قیزیل تون ای قویاش
کوز بیاضین قان یاشیم بیوله شفقگون ایلادینک
آتشین گلگونه لیک تون بیوله کلگونوگ مینیب
اوت یالین دیک ییلدورروب شورومنی افزون ایلادینک
کورساتیب یوز جان بیله کونگلوگا قوبدونک داغ عشق
اوتاردینک کونگلومنی و جانیمنی ممنون ایلادینک
بیرم زلفی ییلانیغه فسوندین نی اسیغ
چون که مهلیک راغ بولور هر نیچه افسون^۱ ایلادینک

XXXVIII. [*Also in MS. B.*]

جان شیرین آن لعل نکتہ دانینگ صدقہ سی
 وہ نی بیر جان بلکه یوز جان بولسه آنینگ صدقہ سی
 سین داغی بیر نوش لب عشقیدا میندیک زار سین
 زار کونکومگا ترحم ایلا جانینگ صدقہ سی
 دیدینگ اویرولما باشیمغه کیسم دران مین تیلہ کا
 سین روان بول مین بولای سرور روانینگ صدقہ سی
 هم خضر سویی لب جان بخشینگ بولسون فدا
 هم مسیح الفاظ جان بخشی بیانینگ صدقہ سی
 بیرم اولما تلخ کام از جان شیرین بولماسا
 جان شیرینینگ بت شیرین زبانینگ صدقہ سی

XXXIX. [*Also in MS. B.*]

ای کونگول مژده کیسم اول سرور خرامان کیلا دور
 یانگی باشدین تن افسردم ارا جان کیلا دور
 یغہ کوزوم اوچا دور شادلیغ اشکینگی توکوب
 مکر اول مردمک دیدہ کریان کیلا دور
 سالادور کونگولوم و تیترا تمغه^۱ توشمیش تن زار
 ظاهرا دم بدم اول فننه دوران کیلا دور
 ینہ تن شہزیدا آیین عجب دور کہ بو کون
 اول کہ بار ایردی کونگول ملکیدا سلطان کیلا دور
 کرچه کوب درد چیکیم اولکالی یتیم نمیدین
 شکر لله کہ باری دردمه درمان کیلا دور

¹ *titrating*, to shake. توزیدن. The form is causative, 'to shake', but its meaning is here intransitive.

سینه خلوتگهینیی خالی اتینگ جان و کونگول
 که بو منزلغه بوکون اوزگچه مهمان کیلادور
 کوزلاریم هر نفسی تیلیمورادور^۱ یولغه باقیب
 تا خبر کیلدی کیم اول خسرو خوبان کیلادور
 لیگ طالع یوقیدین هر نیچه کیم پیک صبا
 یوگوروب^۲ مزده بیدریب چیرن دیسا یالغان کیلادور
 بیرما سالما کونگول هجر پریشان لیغددین
 کیل که جمعیت دلهای پریشان کیلادور

XL. [Also in MS. B.]

قاشینگه توشکالی ای سرو گلغذار ساجینگ
 مینی ییل ایسکانی دیک^۳ قیلدی بیقرار ساجینگ
 فراق یار تونی بولدی صبح روشن وصل
 تاراردا^۴ توشکالی یوزینگ تارنار ساجینگ
 آچیلسا نافه یوکی مشک ایسی تاغیلغاندیگ^۵
 معطر ایلادی عالمی مشکبار ساجینگ
 می ایچرا آب حیات ایلامی نهان اغزیگ
 گل اوززا سنبل تر قیلدی^۶ آشکار ساجینگ
 اسیر عشقینگ ایماس اوزلوی بیله بیرم
 سالیب تور آنی بوسوداغه ای نگار ساجینگ

^۱ *tilmurmay*, آمیز, بشوق یاس انتظار کشیدن to await a person with faint hope of his arrival.

^۲ *yugurmaq* = to hasten towards.

^۳ like a blowing wind, from *esmek* to blow (intrans.).

^۴ *taramaq* = شانه زدن بهر to comb the hair. *tavarda* = at the time of combing the hair.

^۵ *taghişmaq* = بر افشاندن to diffuse a scent.

^۶ تر قیلدی = *tar qılmak* = تر کردن to make fresh or moisten. "arrosor."

XLI. [*Also in MS. B.*]

منتظر وصال ایـدیـم بیدل و بیقرار هم
 رحم که ایـمـدی قالمادی طاقت انتظار هم
 بیر ایماس وایکی ایماس محنت هجر و بار دل
 محنتیمه حساب یوق در دیمه یوق شمار هم
 هو کونگولی که بار ایـدی محنت و غم غه یار ایـدی
 یوز الم اختیار ایـدی قالمادی اختیار هم
 روحنی بلبلونک قیلور جان نی داغی قولونک قیلور
 چهـره گل گلونک قیلور طره تارتار هم
 هر کیشی عشقباز دور خاک ره نیاز دور
 عشق ایله سرفراز دور بیرم خاکسار هم

XLII. [*Also in MS. B.*]

هرگز مینمی ترحم ایلا یاک قیلما دینگ
 محزون کونگولنی قایغودین^۱ آزان قیلما دینگ
 درداهلی دیگ ملاحظه خاطریم قیلیب
 کونگولومنی بیر عنایت ایله شاد قیلما دینگ
 آچیلما دی یوزونگ گلی دین غنچه دیگ کونگول
 کیم هجر مصری بیلله بر باد قیلما دینگ
 کورساتمادی رسوم محنت فتاده
 کیم جور و ظلم بیـرله بو افتاد قیلما دینگ
 عالمدا لفظ بی سندی هیچ قالمادی
 کیم عشق ایلیغنه انی اسناد قیلما دینگ

^۱ quighu = grief.

هر لحظه يوز عمارت خاطر قيليب خراب
 هوگز بنای مرحمت آباد قيلمادینگ
 بس قيل يوق ايرسه تانکلا^۱ که انصاف وقتي دور
 فرياد ايلاکاميرن که نی بيداد قيلمادینگ
 بيرم نی سوز دورور که سينی ياد قيلماغای
 در ياد ايلادینگ آنی و فرياد قيلمادینگ

XLIII. [*Also in MS. B.*]

ايلاب شعار شيوه بيداد کوزلارینگ
 عالمی قتل ايلادي جلاد کوزلارینگ
 اسلام کنشوریدا بر افتاد ايلادي
 آيين عدل و قاعده داد کوزلارینگ
 يتماس ايدي بوررنغي بلاسي که غمزه دين
 کسب ايلادي طريقه بيداد کوزلارینگ
 اهل حضور خاطرينی صيد قيلديلار
 صيد ليغ طويقیدا استاد کوزلارینگ
 بولدي يقين ظهور قيامت که بولدي لار
 ايکي غزال ايکچ ايکي صيد کوزلارینگ
 خوش اول زمان که بير نظر مرحمت بيله
 قيلخان کونگولغي قاينوردین آزاد کوزلارینگ
 چون ترک ايلادي نظر لطيف عادتین
 بيرمفي قيلدي غم بيله معتاد کوزلارینگ

¹ tankla = to-morrow.

XLIV. [*Also in MS. B.*]

اول سرو قد که سیّد اهل قبول دور
 گلدیگ یوزی نشانی آل رسول دور
 هم عارضی گل چمن آرای مرتضی
 هم قامتی نهال ریاض بتول دور
 باشیذگنی بیدر دیسه قیلایین جان بیلد قبول
 اهل قبول شرفی بوپورسه قبول دور
 مهری کمال فضل الهی دورور ولی
 اول فضل قایدا قابل هر بوالغضول دور
 بیرم که غیر بزم وصالیدا شاد ایماس
 هرگز وصال بزمیدا ایرماس معلول دور

XLV. [*Also in MS. B.*]

نیچه ای گل وصالینگ بزمیدین مکروم بولغای مین
 تیلار مین تئگوری دین کیم بیدر یولی معدوم بولغای مین
 گلستان جمالینگ بیرله ایل مسروره تا کی
 مین مکرزون ملامت کنجیدا مغموم بولغای مین
 مین ایردیم مکررم و اغیار مکررم ایردیلاار جانا
 بولوب اغیار مکررم مین نیدیپ مکررم بولغای مین
 وفاغه آت چیقاردیم کوب جفا تارتیب زهی دولت
 که اهل عشق ارا بو اسمغه موسوم بولغای مین
 بسی غملار کوروب جانلار چیکیدب مکررم بزم
 مگر جان تابشوروب یار الیدا معلوم بولغای مین

XLVI. [*Also in MS. B.*]

فغانیمدین قولاغ اغریب مو دور آرام جانیمغه
 یوق ایسه نی اوچون یا رب قولاق سالماس فغانیمغه
 قولاغی اغریغان تشویشدین آزده دور جانیم
 بیرپ صحت الهی رحم قبل آزده جانیمغه
 دیرو اوکیم آشکارا ناله لار قیلسام اول قولاق سالماس
 نی تزلوک یا رب اولغای مطلع درد نهانیمغه
 یقین بیلگندا غافل بولماسینی زار نالم دین
 قولاغی اغریغی کیلماس ایدی هرگز گمانیمغه
 ایشیتما سنیر بوزون ده نی اوچون گر بولمادیم یا رب
 ایشیتگونچه قولاق اغریغینی سرو روانیمغه
 کونگولدین کیم کونگولگا یولدورور دیرلار غلط ایرمش
 که مهریم هیچ قاتیر ایتمدی نامهربانیمغه
 اقیمنی یار بیلمای غیردین ایستار نشان بیرم^۱
 نه نام و نی نشان رحمت مفیدگ نام و نشانیمغه

XLVII. [*In MS. B. only.*]

بارینگ اولسون پادشاه ذوالجلال
 نیر جاه جلالینگ بی زوال
 حضرت عزت کمال لطیفدین
 تاپماسون عز و کمالینگ انتقال
 کورماسون هرگز کمال عز و جاه
 کیمگا کم نقصان جاهینگ دور خیال

^۱ Unintelligible to the Editor.

ای خوش اولکیم هجر دشتین طی قیلیب
 بزم وصلینگ برله تاپسام اتصال
 گه لبینگ روح الهی دین هر نفس
 استماع ایتسام کلام بر کمال
 گه خطینگ خضری بیلده همدم بولوب
 حضر تاپقاندیک تاپیب عین وصال
 گاه بزمینکدا قیلیب خوشحال لیغ
 ایلاسام هر لحظه یوز مینگ ذوق و حال
 گاه اولتورسام جمالینگه باقیب
 عین استغراق بیدرله گفگولال
 ایکی آی قدینگ فوایس نورگالی
 کورمادیم بیرام قدینگ دیک بیر هلال

QIT'AS.

XLVIII.

ای شه تختاه جاه و جلال
 وی مه آسمان عز و علا
 دل صافی بیلده سپهر کرم
 کف کافی بیلده سحاب سخا
 هم خطینگ سبز اسپدا چشمه نوش
 هم لبینگ نوشی ایچره عین شفا
 گل یوزنکدا دورور نسیم حیات
 می لعلینگدا دور زلال بقا

هر اولوک کیم مسیح لب لاریدین
تاپتی جان دیب کلام روح انزا

XLIX.

جان تاپار یوز مسیح لعلینگ دین
لب لعلینگ کجا مسیح کجا
ای لیلینگ کامبخش زمره عشق
وی یوزنگ قبله اهل وفا
نیچه کونگول ملازمت کمینی
قیله دور بیهرم کمینه ادا
توش که بولدی کمال مسندیدا
جلوه گر نیر جهان آرا
عزم قللوق قیلیب ایدیم پنهان
بولدی ناگه حرارتی پیدا

I.

مسلمان و هندوغه بار دور مدام
ایشیکینگدا جاکیر اوچون باغونینگ
برلوب بارچه هندوغه خوشحال لیغ
مسلمان لار ایچره نوشوب قیغونینگ
مسلمانغه هندونی توزیم ایتیپ
مسلمان اینغینگ یوقتورور هندونینگ

RUBĀ'YĀT.

LI.

بیرم غه بسی غریب لیق کار ایته
 غربت آنی خوار و زار و بیمار ایته
 یا رب که دلا لارغه گرفتار اوسون
 هرکیم آنی غملارغه گرفتار ایده

LII.

کوز روشنی یار دلسنانیم بارادور
 جان گلشنیدین سرو روانیم بارادور
 بو خسته اگر قالدی آنینگ فوللوغیدین
 سین قالماغیل ای کونکول که جانیم بارادور

LIII.

بزمینگ ارا یوز سروروم بار ایده
 رخسارینگ ایله کوزومدا نوروم بار ایده
 عالم غمیدین حاصل ایده غیبت محض
 حاصل که صالحینگدا حضوروم بار ایده

LIV.

بزمینگ که نگار خانه چین اولغای
 آندا طرب و نشاط آیین اولغای
 مجلس بیگی و غیرغه یوز بسط و نشاط
 نی وجه ایله میر بسط غمکین اولغای

LV.

تا بیلگالی قوللوغونگدا اقبالیمنی
هیچ کیم سئگه عرض ایتمادی حالیمنی
لطف و کرمینک بونوع کم بولماس ایدی
گریلسانگ ایدی بواجبی حالیمنی

LVI.

چوینده عیش و انبساطینگ دورمین
خواهان فراغت و نشاطینگ دورمین
سین مختلط اولمادینگ یوق ایرسه مین زار
بالله که خراب اخلاطینگ دورمین

LVII.

نی دین غمیدین دمی پریشان دورمین
نی کفر هجرمیدین هراسان دورمین
بتخانه و مسجد منگا یکسان کورونور
گویا که نی کافر نی مسلمان دورمین

LVIII.

سین بارغالی کم ایماس دور ای تازه نهال
کوز دانم و خاطر دا غم و جان دا ملال
بو حال بیله بولماسا امید وصال
یارب که نی بولغای ایدی مین خسته غه حال

LIX.

اول مینگی خدمتینگا محرم قیلدینگ
 بزمینگ ارا همزبان و همدم قیلدینگ
 آخرینه التفات نی کم قیلدینگ
 رسوای تمام اهل عالم قیلدینگ

LX.

تا چند غمینگدا اضطراب ایتکای مین
 هجر اوتیدا باغیرمینی کباب ایتکای مین
 خطینکنسی کوروب چو قالمادی هوش منگ
 معلوم که نی نوع جواب ایتکای مین

LXI.

هم خطبه زبانینگا معین بولسون
 هم سکه آتینگ بیلکه مزین بولسون
 تا ظلمت و نور بولغوسپی جملنه جهان
 خورشید جمالینینگ بیلکه روشن بولسون

LXII.¹

شاه سفاک یار حی بیچسون بولسون
 امرینگنه مطیع دور گوردون بولسون

¹ This quatrain is evidently addressed to Emperor Humayun.

فرخنده همای اوج عزت سین سین
آئینک کیپی دولتینک همایون بولسون

LXIII.

هجرینک نی خیال قیلماق مشکل
سیندین طلب وصال قیلماق مشکل
حالیمنی سزگا عرض قیلای دبدور مین
اما سزگا عرض حال قیلماق مشکل

SINGLE VERSES.

LXIV.

ای پریرو بقدۀ زلف پریشانینک بولای
ای سهی قد صدقۀ سرو خرامانینک بولای

ای که سرو بوستان اعتدالیم سین مینینک
ناز بیدله پرورش تاپقان نهالیم سین مینینک

ای پری پیکر که عمر جاودانیدم سین مینینک
تا تیریک مین سیندین آیریلمان که جانیم سین مینینک

عیش و عشرت بیدله تا دور قیامت بولغاسین
تا قیامت ای سهی قامت بولغاسین

تاج سیاه ایماس دور اول دستان باشیدا
سالمیش همای سایه سروروان باشیدا

ساریخ نقاب و قریل قاج بیبرله اول قد زیبا
کورونور ایله که سرو اوزرا غنچه گل رعنا

END OF TURKI DIVÂN.

این ابیات را بعد از فتح در حاشیه فتح نامه قندهار در بدیهه گفته و نوشته بودند *

باز فتح غریب روی نمود	که دل دوستان ازان بکشد
شکر لله که باز شادانیم	بر رخ یار و دوست خفد انیم
دوستانرا بکلام دل دیدیم	میوه باغ فتح را چیدیم
روز نوروز و بیروم است امروز	دل احباب بیغم است امروز
شاد بادا همیشه خاطر یار	غم مبادا نصیب یار و دیار
همه اسباب عیش آماد است	دل بفکر وصالت افتاد است
که جمال حبیب کی بینم	گلی از باغ وصل کی چینم
گوش خرم شود ز گفتارت	دیده روشن شود ز دیدارت
در حریم حضور شاد بزم	بنشینیم خرم و بیغم
بعد ازان فکر کار سزد کنم	عزم تسخیر ملک همد کنم
فکر تدبیر کار و بار شود	سیر کشمیر و آن دیار شود
هر در بسته کشاده شود	هر چه خواهیم ازان زیاده شود
هر چه خواهیم از زمان و زمین	و آنچه خواهیم از مکان و مکین
یا الهی به ما میسر کن	جمله آفاق را مسخر کن

زد شعله بدل آتش پنهانی من	ز اندازه گذشت محنت جانی من
معدوم اگر سخن پویشان گویم	معلوم شود مگر پویشانی من

تمت برسم کذابخانه نواب نامدار عالم مدار خورشید اشتهار خان خانیان
 میرزا خان بهادر سپهسالار ابن نواب مرحوم مغفور خان خانان محمد بیوم
 خان بهادر شرف اتمام یافت در برگذنه جالنده پور تاریخ هفتم شهر
 شوال سنه ۱۰۱۴ کتبه کمترین غلامان باخلاص بهبود کاتب غفرانورد
 و ستر عیوبد *

* فرد *

خدا دایم ازان دل با رضا باد نه کاتب را گذر نه فاتحه یاد

The principal words mentioned in the foot-notes are the following :—

WORD.	NUMBER OF GHAZAL.		
<i>Yigit</i>	II
<i>Ushatmaq</i>	III
<i>Qutgharmaq</i>	III
<i>Ävirilmek or üyürilmek</i>	VII
<i>Surmaq</i>	XIII
<i>Quzghatmaq</i>	XVI
<i>Qan yighlamaı</i>	XXV
<i>Söz qatmaq</i>	XXVI
<i>Yashurmaq</i>	XXVII
<i>Titratmaq</i>	XXXIX
<i>Tilnurmaq</i>	XXXIX
<i>Yugurmaq</i>	XXXIX
<i>Taramaq</i>	XL
<i>Taghilmaq</i>	XL
<i>Tankla</i>	XLII

to me a bundle of manuscript fragments containing portion of an Anthology of Persian and Turki poetry, dated A.H. 961.¹ Only about 100 pages remained, but among them I found to my great delight nearly all the Turki ghazals of Bayram Khân which were included in Mr. De's MS.² In the case of this copy also it was obvious that the scribe was ignorant of Turki: on the other hand he seems to have had a more accurate original to go upon, and consequently MS. B (as I have called this second copy) in many cases throws light on what was left obscure by MS. A (the name I have given to Mr. De's copy). It is clear that MS. B is taken from a different original, from the fact that it gives additional verses to many ghazals and adds one entire ghazal not included in MS. A. When I first prepared this edition I gave in the foot-notes all the incorrect readings of the two MSS., but in view of the gross ignorance of the Turki language displayed by most of these errors, I came to the conclusion that no useful purpose could be served by such notes: and I have only indicated my amendments of the original in cases where such changes admitted of doubt. Occasionally, where I have had some trouble in arriving at a reading, I have explained the meaning in the notes, chiefly for the sake of adding to the still all too meagre resources of Turki lexicography.

E. DENISON ROSS.

Calcutta, August 1910.

¹ Bayram Khân perished by the hand of an assassin in A.H. 968.

² It also contains a portion of the Persian Divân. The collection contains no other Turki verses.

INTRODUCTION.

In offering to scholars an edition of the *Dîvân* or poetical works of Bayram Khân, Khân-Khânân, very little need be said regarding the life of the author. He was one of the most brilliant stars in that constellation of distinguished men which illumined the courts of Humâyûn and Akbar, and his name is writ large on the pages of Indian History dealing with the first half of the sixteenth century.

That Bayram Khân included among his talents a poetic gift of no mean order is a fact familiar to all who have studied his life, but by some curious chance nothing hitherto has been found in support of this claim beyond a few scattered quotations.¹ Some years ago, however, Mr. Harinath De had the good fortune to discover a complete copy of Bayram Khân's *Dîvân* which had been written, as the colophon tells us, for Bayram's son Abdur Rahîm in A.H. 1014. Mr. De, knowing my interest in the Turki language, very kindly handed this copy over to me, and I at once set to work at its transcription. The *Dîvân* is really two *Dîvâns*, one being in Persian and the other in Turki (or Chaghatai), the mother-tongue of the Moghul Emperors of Delhi. As far as the Persian *Dîvân* was concerned no difficulty was experienced as it is on the whole fairly accurate. But it was quite otherwise with the Turki portion: for this was obviously written by a scribe totally ignorant of the language he was copying: and so distorted were many of the lines that for a long time I abandoned my task as hopeless. By good fortune, however, a few months ago, I had presented

¹ Abul-Fazl quotes for example the opening verse only of an Ode which Bayram wrote on Akbar's *Qabag*-shooting. (Akbar Namah text, p. 336; Boveridge's Trans., I, pp. 613, 614.) In the present edition the whole Ode will be found. Badauni also quotes a few examples of Bayram's poetry, reference to which will be found in the text.

BIBLIOTHECA INDICA:
A
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY
THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES, No. 1241.

THE PERSIAN AND TURKI DÎVÂNS OF
BAYRAM KHÂN, KHÂN-KHÂNÂN

EDITED BY
E. DENISON ROSS

CALCUTTA
PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,
AND PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY, 1, PARK STREET
1910.

CALL No. {

ACC. No.

AUTHOR

TITLE

Sekhar

Aut

THE MAULANA AZAD LIBRARY

Date

No

Date

No.

686

بیمارستان
۳۵۵
دوران بیمارستان

۸۹۱۵۱۴



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.